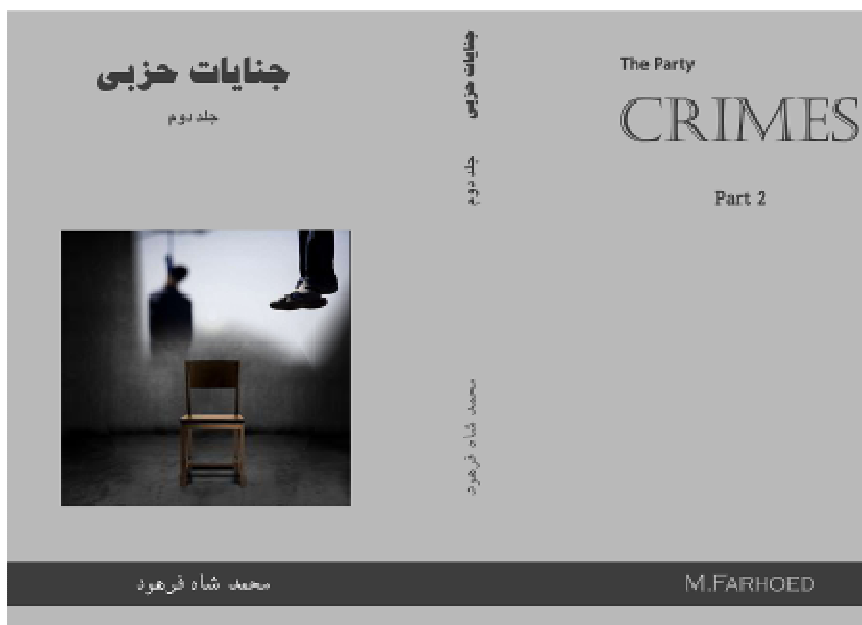




جنایات حزبی

جلد ۲

محمدشاه فرهود

ویژگی ها :

نام کتاب: جنایات حزبی، جلد 2

نوشته: محمدشاه فرهود

طرح روی جلد: هژبر میر تیموری

زمان چاپ: بهار 1391 خورشیدی

چاپ:

برگه آرایه:

بنیاد شاهمامه، هالند



www. shahmoama. com

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است.

فهرست مطالب

5	بجای مقدمه
21	زیر درخت عناب
43	خریطة های شماره دار ۱
87	استنطاق
115	خریطة های شماره دار ۲
151	ثور بیرحمتترین ماه
169	12 سال زندان
189	سلول شماره 83
203	دو حنجره از یک پنجره
215	چهار مقاله
225	اعترافات
243	مرگ عاطفه

بجای مقدمه

آخرین روزهای استتطاق

فضای اتاقِ تحقیق روز تا روز سرد تر شده میرفت. نه مستنطق حرف تازه ای به پرسیدن داشت و نه من چیزی برای گفتن داشتم. گویی انبان پرسش های حریف ته کشیده باشد. سوالات مستنطق تکرار در تکرار و به موازات آن جوابات من هم قطعاً چنگی به دل او نمی زد!

وقتی مستنطق لب شور میداد، پیش از پیش میدانستم که چه می خواهد بگوید. به همین گونه نتیجه پاسخ نا گفته ام را او می دانست. این شناخت در نتیجه ماه ها زور آزمایی و مقابله رو در رو بوجود آمده بود.

از آغاز پروسه تحقیق تا انجام آن، هر دو طرف مسابقه می کوشیدیم تا حریف را اغفال و سرانجام شکست دهیم. موازنه دو کفه ترازو زمین تا آسمان فرق داشت. داشتن حق مساوی حرف پوچی بیش نبود. بدین معنی

که مستنطق حق داشت هرسوالی از من بکند، ولی من حق نداشتم تا از اوجواب ده ها چرا را که برگردنش سنگینی می کرد، بشنوم.

پس از هر سوال و جواب، واکنش های دوطرف نیز در دونه نقطه مقابل هم قرار می گرفتند. من از پاسخ هایم راضی بودم، ولی داغ یک بلی دردل مستنطق "خاد" تا آخر باقی ماند. وقتی میدیدم پاسخ هایم را با چین جبین واعصاب خرابی تحویل میگیرد، ازخوشی درپیراهن نمی گنجیدم! درحالیکه معمول چنان است که هرگاه به کسی چیزی بدهی، ازگیرنده انتظارخوشرویی ورضایت خاطر را میداشته باشی. درینجا معادله سرچپه بود. من انتظار نارضایتی و بد خُلقی طرف را داشتم. نمیدانم این حالت استثنایی را چگونه میشود بیان کرد. شاید به این دلیل بوده باشد که مقام و ارزش پدیده ها را تنها میتوان درچارچوب شرایط زمان و مکان به سنجش گرفت.

میگویند هرچیز درجای خودش ارزش گذاری میشود. چیزی که برای "خاد" خوشآیند بود، برای من نا خوش آیند شمرده می شد وآنچه برای دشمن مفید بود، برای من زیانمند به حساب می آمد. از همین خاطر بود که تعریف و برداشت من از غیرت، صداقت، راستگویی و دیگر مفاهیم و کلمات، غیر از آن بود که مستنطق طلب میکرد. حتی مفهوم کلمه میهن دوستی از نظر من و او فرق داشت. برای من مبارزه بی امان برضد قوای روس نشانه وطنپرستی محسوب میگردید، اما او آشکارا اعلام کرده بود که: دوستی با روس ها معیار وطن دوستی می باشد.

این چیزها بود که ما را در دو قطب مخالف و آستی ناپذیر قرار می داد. اندیشه های ما، باورها و مواضع سیاسی ما، اخلاق، کردار ما . . . از همدیگر متفاوت بود.

سعادت مندم که این خط درشت و جلی هرگز و هیچگاه مغشوش یا خیره

نگريد.

خود را دربرابر سوالات تحريرى راحت ترمى يافتم. زيرا سوالات شفاهى با كلمات مستهجن آلوده مى بود. اما دشنام والفاظ ركيك را نميتوانستند در ستون سوالات كتبى (تحريرى) بياورند.

من و مستنطق هردو مى دانستيم كه تقريباً تمامى جواب ها دروغ هاى مصلحت آميز ميباشند. فرق "دروغ" من با فريبكارى او در اين بود كه من از روى مسئوليت، خود را ملزم به حفظ جان دوستان و پنهان كردن اسرار سازمانميدانستم. اسرار و معلوماتى كه بمثابه مردمك چشم برايم عزيز بودند ارزش شان را بخوبى درك ميكردم.

در همچو حالتى است كه يك زندانى سياسى بايد موقف و موقعيت خود را بشناسد، ورنه امكان دارد كه همه چيز از دست برود.

من سرباز سرسپرده لشكر جرار مقاومت مستقل مى و مترقى بودم كه در مقابل تجاوز ارتش بيگانه سینه سپر كرده بود. مشروعيت مبارزه ما از اين گفته پرمعنى منشاء ميگرفت كه: " شورش بر حكومت ناصالح نه تنها حق مردم است، تكليف ايشان نيز هست. " بنا بران براى يك لحظه هم به حقانيت راه خود و نادرستى راه دشمن، شك و ترديد نكردم.

واضح است كه پاز پرس در نقطه مقابل اين هدف مى جنگيد.

* * *

معلوم ميشد كه پروسه تحقيق به پايان خود نزديك است. در كل باور داشتم كه " هيچ راهى نيست كو را پايانى نباشد. " ولى نمى فهميدم كه انجام اين راه بكجا منتهى ميگردد.

زندانيان خوشحالى ميكردند كه پس از انتقال در زندان بزرگ پلچرخى

برخی امتیازات را بدست خواهند آورد، گویا در آنجا آزادی هایی وجود دارد. هم چنان گفته می شد که پس از ختم کار تحقیق، نوبت رفتن به محکمه است و هرکس میتواند در محضر قضا از خود "دفاع" کند. حتا کسانی که در جریان تحقیق به "گناهان" کرده و نا کرده خود اعتراف هم کرده بودند، می گفتند که در جلسه قضایی منکرمی شویم و میگوییم که بالاثر شکنجه، ما مجبور به اعتراف گردیده ایم. . . .

ولی در مورد خودم حدس من این بود که گپ تا پلچرخ و محکمه نخواهد رسید.

عمدتاً دو تا دلیل در این برداشت دخالت داشتند: یکی بیخبری من از نیرنگ های جدید "مرحله تکاملی انقلاب" و دیگر چشم دیدن ها و تجارب تلخ و خونبار من از آن اعمال شنیعی که منجر به درو شدن یک نسل روشنفکر آزاده و هزاران فرزند بیگناه این میهن گردید.

برخورد شدید "حزب دموکراتیک خلق" نسبت به مخالفین (بویژه مخالفین آگاه) این درس را بمن داده بود که هرآنکه سرش به تنش بیارزد، از ساطور خونریز "حزب دموکراتیک خلق" نجات نخواهد یافت. باخود می گفتم: نیاز الله را که بدون کمترین "جرم" و "گناهی" سربه نیست کردند، من که هیچ کاره هم نیستم!

نیاز الله فرزند فقیرترین خانواده یکی از روستاهای سیدخیل ولایت پروان بود. من شاهدی که او با چه خون دلی مکتب را درلیسه جبل السراج به پایان رسانید. صنف دهم مکتب بود که قصه می کرد: "وقتی مادرم لباس های مرا میشوید، لباس خواهرم را می پوشم!"

شامل پوهنتون (دانشگاه) کابل بود که این جوان بینوا را "دولت زحمتکشان" بازداشت کرد و تا ایندم لادرک می باشد.

ميدانيد كه جرمش چه بود؟

نيازالله جوان ساده دل ولى بسياربا استعداد بود. در دوران قبل ازفتنه ثور 1357 او را كانديد يك بورس تحصيلى به يكي ازكشورهاي اروپاي شرقى"سوسياليستى" كرده بودند. درليليه پوهنتون كابل ناخودآگاه ازبانش برآمده بود كه من به كشورهاي سوسيال امپرياليستى به تحصيل نميروم. اوازسياست چيزى نميدانست. باصطلاح شنيده بود كه على آباد شهربست. اين سخن(كلمه سوسيال امپرياليسم) را خبرچينى ميشنود. ازقضاى روزگارورق برمىگردد و"حزب دموكراتيك خلق" به قدرت ميرسد. جاسوس بچه اى كه اين حرف را شنيده بود، وارد معركه ميشود و در نتيجه نيازالله را از ليليه پوهنتون كابل بُردند

آرى خواهروبرادرمن! نيازالله - جوان بيخبراز رمز و راز سياست - را فقط به جرم گفتن كلمه سوسيال امپرياليسم نامردانه كشتند. زبان سرخ سرسبز ميدهد برباد! روحش شاد!

پسرخزانه داركه مامورشاها راه سالنگ بود، حين تلاشى ازاطاقتش نسخه تايپ شده پنج دوره تاريخى را يافتند. فقط به همين "جرم" او را زيرخاك كردند.

اين جوان نامراد هيچگونه سابقه سياسى نداشت. آيا حليم جان(شاگرد صنف دوازدهم ليسه سيدخيل ولايت پروان) را ازسرلين مكتب نبردند؟ حالا كى ميتواند بگويد كه او را دربدل چه گناهى كشتند؟ هميشه باد يادش!

ازشهيداستاد شيراحمد (ازقريه عشق آباد جبل السراج) يادكنم. او را درقدم اول به يكي از مكاتب پنجشيرتبديل كردند. چندين پس آن استاد لايق ووطنخواه را بواسطه موترجيب تا شهرچارپيكارآوردند. وقتى او را به قاتلان ديگر مى سپردند، گروهى كه ماموريت انتقال وى را داشتند،

درملاء عام دست و روی او را بوسیده به رفقای خود تسلیم دادند. شاید آنها می دانستند که این آخرین دیدارشان با این استاد فرزانه می باشد. یادش گرامی باد!

هنوز زندگی مخفی اختیار نکرده بودم. غرض انجام کاری روانه شهر کابل بودم. داخل موتر استاد اکرام الدین (از قریه ابراهیم خان سیدخیل پروان) نشسته بود. لباس سپید برتن داشت. وقی مرا دید از جا برخاست و در کنارم نشست. گفتمش: " مثلی که عروسی کردی؟ " خندید و گفت: " از لباس هایم فامیدی ". از حال و احوال او پرسیدم. گفت: " مره دُور دُور تبدیل کن. ده آخرینشیر. " گفتم: " او بچه متوجه باش که ازی مردم اعتبار نیس. " گفت: " حالی خو از نظرشان چپ استم " گفتم: بازی نخوری که همونجه هم زیر مراقبت استی "

پرسید که تو چه حال داری؟ گفتم: " والله روزمه هم بد اس. جاسوس ها به تعقیب استن. ولی مه نمیخایم مفت خوده زیر تیغ شان پرتم. " پرسید " چه فکرداری؟ " گفتم: " شاید ای آخری روزهایی باشه که علنی می گردم. "

موتر حامل ما به شهر چاریکار رسید. اواز موتر پیاده شد تا بطرف پنجشیر برود. با او خدا حافظی کردم. سرنوشت هردوی ما پس از همان دیدار تغیر کرد. چند روز بعد بنا به دستور زنده یاد عبدالمجید کلکانی وارد دنیای رنگارنگ زندگی مخفی شدم. اما با دریغ و درد اطلاع گرفتم که رفیق عزیز و همصنفی نازنینم، زنده یاد استاد اکرام الدین بواسطه عمال رژیم کودتا ربوده شد و دوباره به خانه برنگشت. روانش شاد!

هموطن! می بینی که قساوت تا چه اندازه ای عمیق بوده است؟ اینهمه استاد و محصل و معلم و مکتب و مامور و کارگر و دهقان و ملای مسجد و... را از جبهات گرم (مکاتب، دانشگاه ها و ادارات دولتی و دوکان و مسجد و سرراه) بردند و زیر زمین کردند. این دیگر چه جای انکار است که

جوالى ها را ازمندوى، سرچوك ويا از محله چنډاول، با سلاحى(ريسمانى) كه درشانه شان بود، بردند و تا امروزنشاني از آنها نيست كه نيست!

اين را بخاطري گفتم كه هنوز هم كساني هستند كه با وقاحت تمام از همه جنايات دوران "شكوهمند" شان انكار مى ورزند ويا با چشم پاره گى ادعا دارند كه هيچ كسى بدون موجب آزارواذيتى ندیده است! (خونخوارانى كه هنوز هم عطش شان سيراب نگردیده است، به جاى شان!)

به همين سبب بود كه خوف و انتظارمرگ چون سايه بدنبالم مى آمد.

به هرحال تمامى برداشت هايم درست از آب بيرون نشد. من اطلاع نداشتم كه شكوهمندی مرحله اول انقلاب(!)، جايش را به مرحله بالاتر داده بود! ارگان ها وادارات گسترده ترى رويكاركرده بودند. تشريفات بيروكراتيک مدرن، جاى شيوه هاى كهنة سرکوب(درتاريكى ازبين بردن) را گرفته بود. براى به دام انداختن، بازجويى، شكنج و كشتن، شيوه ها، ابزارها وطريقه هاى نوين ومتكاملترى ابداع كرده بودند. حتا زندانى ميتوانست تا" محكمه اختصاصى انقلابى" برسد وازخود دفاع(!) نمايد. درآنجا خارنوال حضورميداشت وبه متهم حق نوشتن دفاعيه داده مى شد!

حالا چه فرقى ميكرد كه اگر ازخارنوال گرفته تا قاضى ومحرر و دربان ودريور، همه اعضاى حزب وبخصوص "خاد" بودند ومانند تيشه همه چيز را يکطرف مى انداختند. بازهم چه عيبي داشت كه اگر قاضى ومحررو خارنوال وديگران دربرابرضجه وزارى متهمينى كه ادعاى بيگناهمى ميكردند، گوش هاى شان كربود؟! (عقلم قد نداد كه اينهمه دوسيه سازى ودوسيه بازى ها براى چه بود؟ اگر اين دوسيه ها اعتبارحقوقي داشتند، پس چرا به خروارها دوسيه وپروتوكول واسناد را آتش زدند؟)

راستى چسپاندن عكس متهم درپيشاني دوسيه او از يادام رفت!

در همینجا قصه جالب اصغریه یادم آمد. اصغرا از منطقه پنجشیر بود. بنا بر ادعای خودش به اتهام ارتباط سازمان کارگران جوان (کجا) به زندان افتاده بود. او که در عین حال عضویت "حزب دموکراتیک خلق" را نیز داشت، حین سوال و جواب قاضی محکمه، درباره صلاحیت و صداقت قاضی اعتراض کرده بود که: "من چه میدانم ممکن است که توهم با اشرار ارتباط داشته باشی."

قاضی "محکمه اختصاصی انقلابی" دست به جیب کرده کارت حزبی (حزب دموکراتیک خلق) خود را به او نشان میدهد و میگوید که حالا مطمئن شوی؟!

آخرین استنتاج همراه با تهدید، سرزنش، دشنام و در پایان طبق روال همیشگی، خشونت و برخورد فیزیکی را دوتن از درندگان وحشی ریاست تحقیق، قاسم مشهور به قاسم عینک معاون اول ریاست امور تحقیق و شریفی مدیر قسم سوم ریاست، پیش بردند.

این دو جانور بیرحم (صفت جانور به خوی و کردار اینها کوتاهی می کند) آمده بودند تا معلوم کنند که آیا در سیمای من آثاریأس، توبه و تسلیم مشاهده میشود یا نه؟

هر دو مقام بلند پایه ریاست امور تحقیق، سرهای خام شانرا به صخره سخت کوبیدند و با مغزهای پاشان برگشتند.

چه باک اگر رگبار مشت های سنگین شریفی (واقعاً سنگین) جسم ضعیف را خورد و خمیر ساخت؟

قاسم عینک هم دست زیرالاشه ننشست. دوانگشت خود را به دو گوشه دهنم داخل کرد و نزدیک بود دهنم را پاره کند.

حالا درد مشت های شریفی را فراموش کرده ام ولی هتاکای معاون اول

رياست تحقيق كه گفت:

"... تو ... مثل زنهای فاحشه صد ناچو ناچو ره ياد داری" هنوز از ذهنم پاک نشده است"

مردم ما چه زیبا گفته اند: زخم تبر میره، زخم زبان نی!

سال 1374 یا 1375 خورشیدی بود. من با یکی از همزمانم از شهرک بندری حیرتان راهی شهر مزار بودیم. فاصله از بازارک حیرتان تا ایستگاه موتر را باید پیاده طی میکردیم. پیشاپیش ما یک نفر راه میرفت. پیراهن و تنبان بتن داشت. درگردش دستمال چارخانه انداخته بود که قسمت هایی از صورت خود را با آن می پوشاند. وارخطا وارخطا هرطرف را میدید. مثلی که دشمن از هرطرف درکمین او نشسته باشد. این وضعیت ما را تحریک کرد تا بیشتر متوجه او شویم. به سرعت گام های مان افزودیم. آری! آقای شریفی شکنجه گرمعروف ریاست عمومی تحقیق صدارت با ما همسفر بود.

رفیقم موضوع را پرسید. وقتی فهمید که او کیست، گفت: "وای وای ایره خو مه هر روز میبینم. مدیریک شرکت در شهر مزار است و دفترشان هم واقع دروازه شادیان مزار می باشد."

رفیقم جوان دلاور و پرزوری بود. گفت: "اجازه بته که مه ایره کم از کم چند قفاق میزنم تا بفهمد که قفاق چقدر درد دارد." گفتم: نی، من به انتقام کشی های فردی قطعاً باور ندارم.

* * *

زمستان سرد و یخبندان (بیستم دلو 1360 خورشیدی) بود که غفار(پهره دار) دروازه سلولم را باز کرده گفت:

"آمادگی برای رفتن بگیر."

هنوز سخن معنی دار غفار از یادم نرفته بود که روزی بمن گفته بود: "خدا روزیسه بیاره، باز دروازه وازکدن ره میبینی!"

گفتمش: "غفار جان، چه قسم آمادگی؟ آمادگی تا آمادگی فرق می کند." نگاه دلسوزانه ای بطرفم افکند و بدنبال آن آه کوتاهی کشید و با لهجه شیرین ننگر هاری گفت: "پلچرخ میری، خدا نگاه دارت باشه، مه برت ایچ چیز کده نتانستم. باز ام اگه کدام سهو و خطایی از مه سر زده باشه ببخش."

باید گفت که برخورد عده ای از سربازان کوتاه قلفی های صدارت با متهمین دلسوزانه بود. اما اینها از ترس مقامات بالایی آنچه در دل داشتند، نمیتوانستند در عمل نشان دهند.

موترمخصوص بیرون از حویلی ایستاده بود. فاصله از سلول تا موتر حدود پنجاه متر بود. سربازان مسلح هر طرف ایستاده بودند. این حالت فوق العاده را نشان میداد. وقتی داخل موتر شدم، جای برای شور خوردن نبود؛ ضمناً موتر کوچکی نداشت. متهمین ایستاده بودند. دروازه آهنی (پنجره) را که در قسمت عقبی موتر بود، بسته کردند و پشت پنجره محافظین نشستند. به غیر از یک سوراخ کوچکی که در قسمت بالایی موتر دیده میشد، موتر شیشه یا روزنه دیگری نداشت. از همین سبب زندانیان بسیار بجا این موترها را "دیگ بخار" نام نهاده بودند.

از دستگیری ام شش ماه و ده روز می گذشت. (هشت روز را در ریاست اول ششدرک و شش ماه و دو روز را در کوتاه قلفی های صدارت گذراندم). باز هم چه چانس خوبی که پس از این همه بزن و بکن ها و قیل قال ها، از تاریکی خانه های ریاست تحقیق بسوی قفس پلچرخ انتقال داده می شدم.

"ديگ بخار" ناله كنان براه افتاد. وقتى موتر بزرگ ميگرفت، يكي بالاى ديگر مى افتاديم. چيزى كه از خداوند پنهان نباشد از بندگان او چرا پت كرد. حقيقت اين بود كه هيچكدام ما شيمه سرپا استاد شدن را نداشتيم. تا سرانجام اين تابوت متحرك به مقصد رسيد. دروازه عقبى موتر را باز كردند. سر نشينان اين جنازه روان را گفتند كه پايين شويد. همه ما را در قطار استاده كردند. هوا خيلى سرد بود. لباس گرم نداشتيم. باد سرد دشت هاى بتخاك بدن نيمه جانم را قمچين ميزد. مثل برگ بيد ميلرزيدم. دندان هايم بى اختيار بهم ميخوردند و نغمه نا خوش آيندى را سر داده بودند. حس ميكردم كه سردى ماه دلو تا مغز استخوانم ميرسد.

در اين هنگام موتر هاى ديگر هم رسيدند. در هر موتر دوياسه تن از رفقاى عزيزم را انتقال داده بودند. شريفى مدير قسم سوم شخصاً اين همزمان را همراهى ميكرد.

در اولين فرصت ديگران را تقسيمات كردند، ولى تكليف ما روشن نبود. كماكن در هواى "آزاد" (سرد) ايستاده بوديم ومى لرزيديم.

من هيچگاهى از زندان پلچرخى ديدن نكرده بودم. وقتى از موتر پايين شدم، با ترس و لرز چارطرف خود را ديدم. دورادور ما را ديوار هاى بلند سنگى با برجهاى مستحكم و نگهبانان بد خو احاطه كرده بود. هر سو كه ميديدى غير از ميله هاى فولادى، سنگ و سمنت و دلهاى سخت تراز سنگ، چهره هاى عبوس و رفتار فرعونى، چيزى به چشم نميخورد. درميان اين حصار وحشتناك، هزاران انسان "نافرمان" يا براى مرگ لحظه شمارى ميكردند و يا تن و روان زجر كشيده شان چارنعل به سوى پوسيدگى مى شتافت.

از زندان پلچرخى محافظت شديد بعمل مى آمد. علاوه بر ديوار عمومى كه بسيار ضخيم و مستحكم بود، دور هر بلاك را ديوار عليحده

محصور کرده بود. پیشروی دروازه آهنی بلاک سربازان مسلح ایستاده بودند. ما را پیشروی ساختمان سه طبقه ئی ایستاده کردند. دریچه های خورد اطاق های این ساختمان (پسان ها فهمیدم که بلاک اول است) را میله های ضخیم آهنی پوشانده بود. داخل محوطه جای برای گردش در نظر گرفته بودند. چمن کوچکی با سبزه های خشکیده و گل های زمستان زده هم داخل حویلی دیده میشد. (بعد ها پی بردم که زندانبانها در زندان هم برای خود زمینه ها و وسایل خوشگزرانی را مهیا میکنند!)

صاحب منصبان بلاک همراه با تعدادی عساکر دورما را گرفتند. شریفی دوردورما میگشت وبا چشمان ورم کرده و لب و روی ترش بطرف هر کدام ما میدید. بعدی غضبناک بود که گمان میکردی ما را خام میخورد. از افسر تا سرباز همه با تعجب و حیرت بطرف ما میدیدند و چهره ها و قد و قامت ما را از نظر می گذشتاندند.

تمام وجودم از گپ لبریز شده بود. آخر ماه ها حرف راست و سخن انسانی نشنیده بودم. محبت دیدن و محبت کردن به اکسیر نایاب مبدل شده بود. دلم میخواست با درد آشنایی این همه انبار درد و غصه و قصه خود را تقسیم کنم و اندوه نامه او را نیز بشنوم. اما برای ما مجال صحبت کردن نبود. فقط میتوانستیم دزدانه به سوی همدیگر ببینیم.

ممانعت از صحبت کردن و جدا سازی همزمان بخاطری بود که مبدا میان خود اطلاعات را تبادل کنیم. از جانب دیگر خود ما نیز از چوکات احتیاط خارج نمیشدیم. در همین اثنا برادر کوچک شهید محمد علی که یک جوان فداکار و نترسی بود به شدت به زمین خورد و فرش زمین گردید. این حادثه را هرگز فراموش نمی کنم.

بنا به دستور شریفی، ما را یک یک نفر داخل ساختمان کردند. (به اصطلاح زندان تقسیمات کردند)

ديده مى شد كه رفقاى اسير ما همه شان افسرده، بى انرژی، لاغر، كم خون وزرد وزار شده اند. موهاى سر شان دراز، ريش هاى شان انبوه و ناخن هاى آنها دراز شده بود. ماه ها كوتاه قلفى، شكجه هاى وحشيانه، دشنام، هتك حرمت . . . چه ارمغانى جز اين حالت ميتوانست در پى داشته باشد؟!

آسيب هاى كه در نتيجه گذراندن زمان طولانى در سلول هاى مرگ آفرين صدارت و تحمل فشار و شکنجه بالاى جسم و روح يك زندانى بوجود مى آيد، خيلى ها بزرگ است كه متاسفانه هيچ دانشمند افغانى در زمينه خاص پژوهش مشخصى انجام نداده است.

"تحقيقات نشاندهنده آنست كه كسانى كه در سلول هاى انفرادى گذرانده اند، پس از مدتى محروم از حس ميشوند و قدرت تشخيص شان را از دست ميدهند. دانشجويان امريكاي شمالى كه مورد اين آزمون ها قرار گرفتند (در سلول هاى يك نفرى انداخته شدند) بيشتر آنها پس از 72 ساعت ديگر قادر به ادامه دادن آن وضع نبودند. . . شرايط اين آزيمايشات براى آنها غير قابل تحمل بود."

افرادى كه در آزمون بى بى سى شركت كردند پس از 30 ساعت شروع كردند به قدم زدن در سلول هاى شان. "

"براى اين كينان كه مدت چار سال را در لينان در اسارت گذشتانده بود مى گويد: " من خاطرم هست كه يكبار بيدار شدم و صورت و سينه ام را مى فشردم و از خود مى پرسيدم آيا من هنوز زنده ام؟"

"آدم كه پس از 48 ساعت از سلول بيرون مى آمد مىخواست مردى كه در را به روى او باز كرده بود ببوسد."

"آدم پس از 30 ساعت دچار اوهام و خيالات شد. مغز او تصاوير را

نشان می داد؛ ازجمله او درخیالات خودآلات موسیقی را می دید که صدایشان بلند تر و بلندتر می شد. "

او می افزاید: " من وقتی بیرون آمدم پس از 48 ساعت توانستم آفتاب و آسمان را ببینم. حواس من مملو از بو، صدا و دید شده بود. "

زندانیانی که ماه ها در سلول ها ی تاریک و نمناک زندان صدارت نشسته اند، چگونه امکان دارد از این گونه صدمات درمان مانده باشند؟! حرف بر سر کسانی نیست که دشمن در حق شان از "ترحم" کارگرفت و آنها را از رنج اضافی برای همیشه بیغم ساخت. آنها تمامی عوارض ناشی از زندان تجرید و شکنجه را باخود زیر خاک بردند.

سخن از زنده به گور های بیست که تا دم مرگ - هر دم و هر ثانیه - شکنجه میبینند و ذره ذره اعدام میشوند!

"شکنجه، تجربه ای نیست که براحتی بتوان آن را فراموش کرد. قربانیان شکنجه غالباً برای سالهای متمادی به حمایت پزشکی نیاز دارند. "

برگرفته برانت ویلهلمی روانشناس و روانکاو(مسئول مرکز روان درمانی برای قربانیان شکنجه کاریتاس) می گوید " مرور مدام تجارب دردناک، احساس بی تفاوتی و بی حوصله گی، ترس و وحشت که به شکل های مختلف خود را نشان میدهد، بی خوابی و کابوس های مداوم، افسردگی، تمایل به خودکشی، نا آرامی و مشکلات جنسی، از جمله مشکلات قربانیان شکنجه است. "

او علاوه می کند " ... آنها (قربانیان شکنجه) مدت های طولانی این مشکلات را با خود حمل می کنند. این وضعیت به عواقب دیگری از جمله در روابط خانوادگی آنها منجر می شود. "

نسیم. رهرو

زیر درخت عُناب

ایستادن در زیر درخت عناب، خیلی شاعرانه و تغزلی است. در یک شب مهتابی که گرد مهتاب از لابلای برگ های عناب بر سر و دستت سرود عشق بیاشد، مکالمه دو نفره در زیر درخت عناب چه کیف و تلالویی خواهد داشت. سرنوشت، مرا به درخت عناب بخشید. درخت محکومی که نمی توانست از من عاشقانه حمایت کند.

ایستادن در زیر درخت عناب خاطره ای تلخناکی است که شاید بتوان آنرا ترامای ثانی خواند، ترامایی که مانند برمه مرا میکاود و مانند سایه مرا میبلعد. ضربه به هر شکلی که اتفاق بیفتد اذیت کننده است اما در میان ضربه های جسمی و روحی بعضی از ضربه ها فراموش ناشدنی و ماندگار میباشند.

راستش که من تا آنوقت درخت عناب را ندیده بودم و زندانیان، آن درخت روی حویلی تحقیق را درخت عناب میگفتند و من آن درخت را درخت غم، درخت آدمخور، درخت شکنجه درخت خون مینامم. تصور میکردم که درخت عناب درختی است که مانند شتر دیوانه بالای سرم شرارت می

پاشد.

مستنطقین سادیست بعد از شکنجه های چند شبانه روزی، مرا از اتاق برق و لگد، با قفاق و توهین بزیر درخت عذاب پرتاب نمودند:

چوچه چرچرک،

تو انسان نشدی، اینجه تا وقتی که مُردار شوی ایستاد شو،

و هر وقت دلت به نوشتن شد به سرباز بگو

من رفتم به گوشه ای که عسکر خاد اشاره کرد، با تمام کسالت و بی شیمیگی بزیر درخت ایستاد شدم . خستگی، بی خوابی، تشویش، دلهره، درد بدنی... تیر هایی بودند که پشتاره اش را با خود از اتاق استنطاق تا زیر درخت عذاب آورده بودم . همه وجودم سرشار از تنفر گشته بود. تنفر حس شکوهمندی بود که پی در پی در ضمیر آگاه و نا آگاهم تولید می گردید. تنفر از مستنطق، تنفر از اتاق شکنجه، تنفر از مشاور، تنفر از رژیم، تنفر از عسکر، تنفر از درخت عذاب ... و حتا تنفر از وجودخود، اینها چیز هایی بودند که در قشر زخم خورده مغزم ته نشین می شدند. همواره تلاش می کردم که خود را از توهم و نفرت نجات بدهم ولی تداوم شکنجه و اسارت حافظه ماضی و مستقبل را بیشتر بسوی تنفر و توهم سوق میداد. هرگز این فکر به من دست نمیداد که نجات از توهم به معنی رها شدن از زندان باشد، جدا شدن از تنفر به معنی دور شدن از فضای شکنجه باشد. هنوز که سی سال از آن همالیای رنج فاصله دارم، حیفم می آید که نفرینم را علیه جنایت، خیانت، شکنجه و آدم کشی پنهان نمایم.

درخت عذاب در ده متری اتاق استنطاق ایستاده بود. تور اندازان یزدل که در داخل اتاق خونین، ماهی ماهی مراد را صیدنکرده بودند از فرط غضب میخواستند که با تغیر شکنجه خود را دلاور و کاردان جلوه بدهند در آن واحد سه شکنجه را باهم ترکیب کنند:

شکنجه بى خوابى شکنجه ايستاندن شکنجه دشنام و تحقير عسکر

ايستاندن بى وقفه در زير درخت عناب، برايم طاقت فرساىي ميکرد، زخم جديدي بود که بالاي زخمهايم تل انبار گشته بود. چشمانم در شب، مهتاب و ستاره را نمى ديد و دستهايم در روز همديگر را نمى شناختند و بهم کمک نمى توانستند. پاهاييم از من ميگريختند گويي پاهاييم از خودم نبودند. پاها بعد از ۲۴ ساعت ايستاندن و بى خوابى شروع به پنديگي و التهاب کردند. کفش هاييم بعد از پنديدن پاها، از مهرباني دايمي خود با من بى غم شد، بوتهاييم ضمن الوداع از کنارم دور نمى شدند، شايد ميخواستند بمانند و بيبيزند تا سرنوشت پاهاييم را براي رهرواني که بعد از ما در راه بودند، قصه کنند بگويند که در زير درخت عناب عصاره هزاران پا، نظاره هزاران ماه دفن است.

شنيده ايم که هر سخن جايي و هر نکته مکاني دارد ولي اين نکته نيچه:

"کسي که چرابي زندگي را يافته است با هر چگونه اى خواهد ساخت"

در مکاني که من ايستاده بودم يعني در فضاي ورم کرده در زير درخت عناب کمي مضحک به نظر مي رسد. موقعيت من راهي بسوي زندگي نبود که چرابي آنرا کشف مي کردم، کوچه بن بستي بود بسوي مرگ و توهم. مرگي که ذره ذره و لحظه به لحظه با گوشت و پوست تجربه اش مي کردم. احساس و عقل جوانم اجازه نمى داد که در قياقه شخصيت هاي ممتاز و آدم هاي اسطوره اى تبارز نمايم.

شايد انسانهاي ويژه که چرابي زندگي را يافته اند بتوانند در زير شکنجه هاي مستمر با هر چگونه اى شجاعانه بسازند. اما من بيست ساله که

هنوز چرایی زندگی را نیافته بودم نمی توانستم که با هر چگونه ای دلاورانه بسازم و برایش در ذهنم راه حل های منطقی سراغ نمایم.

میدانستم که ایستادن در زیر درخت عناب برایم عذاب چندلایه و متزاید بود. در آن موقع بزرگترین رنجی که موجب تضعیف روانی من می شد این بود که درباره نوع بعدی شکنجه و زمان ختم شکنجه هیچ نمی فهمیدم و مستنطقین و مشاورین هم بطرز کهنه پیخانه ای تلاش میکردند که شکنجه را بسیار متنوع و زنجیره یی و ختم شکنجه را لایتنهای جلوه بدهند و این ابهام، ساطور پولادینی بود که هر قسمت روح را بند بند جدا می نمود، این ابهام به برمه ای میماند که حفره های سیاهرنگی را در اعماق روح ایجاد میکرد. ندانستن تاریخ ختم شکنجه و اینکه چه شکنجه ای بعد از این می آید، جسم و ذهنم را دچار وحشت چند لایه می ساخت کابوس هایی که قابل شناخت و مهار شدن نبودند. تجربه ام می گوید که زمان در زیر شکنجه طولانی تر از اوقات عادی است. روز، دراز ترین روز و شب خار دار ترین شب می شود، شنیدن صدای مستنطق در یک بعد از ظهر همانقدر آزار دهنده است که شنیدن صدای پای مستنطق در نیمه های یک شب. برای کسی که روزانه در زیر آفتاب بایستد و شب در زیر مهتاب حروف توهین آمیز عسکر خاد را ترکیب کند، ولو چریک و مجاهد و مبارز و مظاهره چی هم باشد شب برایش کیف شاعرانه ندارد که بگوید

شکوهمند شبا

دیر تر بپای

چریک وادی زیتون

ز کوچه های گل افشان شرق میگذرد.

مستنطقین من خاصتاً عبدالله کوهستانی که مرا در زیر درخت عناب می دید از دور چند تا دشنام شرافتمندانه را مانند گلوله های مجانی، بسویم فیر مینمود و بی آنکه منتظر عکس العمل دیرتر بپاید با زهر خندی

مىگذشت. هر قدر زمان سپرى مى شد، بند هاى پا تا بزانو و پشت هاى پاهيم ورمناكتر و پندیده تر مى گشتند. نيمه هاى شب سوم بود، از فرط خواب كله ام بى اختار به هر سو مى غلتيد وقتى كه جتكه مىخوردم و كمى قات مى شدم دوباره خود را به حالت عمود قرار ميدادم. چشمانم با وجود مقاومت ارادى ام پيهم بطور غير ارادى پُت مى شدند. راستش اين است كه چيغ حاكمانه عسكر بود كه پلكهيم را باز نگه ميداشت. باخود مى انديشيدم كه آيا آدمى تا چند روز و چند شب مى تواند نخوابد؟ من كه وارد شب سوم ايستاد شدم، تحقير شدن و بى خواب شدن شده بودم كم كم قبول مى كردم كه آدميزاد مى تواند در برابر بى خوابى و ايستادن و تحقير، خود را به حيث سد و سپر برافرازد. بايد اضافه كنم كه قدرت بدنى و روانى انسان ها متفاوت است. كسى يك شب بى خوابى را حوصله نمى تواند و كسى مى تواند خود را مجبور كند كه ده شب را پيهم نخوابد. مقاومت در زير شكنج به چگونگى اناتومى و ارگانيزم و ساختار مغز تعلق دارد بى غيرت و با غيرت، با همت و بى همت، دلاور و ترسو، متعهد و بى ايمان، غافل و هوشيار. . . به لحاظ معنى و موقعيت، واژه هاى بسته و معنا شده نيستند، بيشترينه مقوله هاى سنتى و اخلاقى استند، چنين واژه هاى را فقط مى توان در خارج از حوزه تحقيق و شكنج بطور غير منصفانه اى بكار برد، در حالى كه چنين كلماتى در اتاق استنطاق و در زير درخت عناب و در كوته قلفى هاى استخوان شكن روسها، براى شكنج گرو شكنج شونده و داوران غندى خير، کاربرد هاى جداگانه و معانى متفاوتى دارند. كسى كه به حيث زندانى سياسى در زير شكنج چند روزه و چند ماهه خاد و مشاورين ك گ ب قرار گرفته باشد زخمهايش به اين حقيقت شهادت ميدهند كه مقاومت پديده اى است سيال و نسبى كه نظر به موقعيت ذوجوانب زندانى شكل ميگيرد. تجربه ها بيان ميدارند كه مقاومت و ضعف زندانى مربوط به بسيار چيز هاى شناخته شده و ناشناخته اى است كه به حيث يك مجموعه ديالك تيكى در ساختار بدنى و ساختار ذهنى زندانى بطور ديناميك و خودانگيخته عمل

میکنند.

درخت عناب و زبان عسکرها مرا از آدم بودنم پشیمان ساخته بود. در آن وحشتکده به زندگی عقابک های آزاد و آهو گک های کوهی حسرت میخوردم . من جابجا ایستاده بودم و عسکر های خاد جای و قیافه شان تبدیل می شد. همگی مرا به اسم و رسم میشناختند. از مشاورى که مال سایبریا بود تا مستنطق و عسکرى که روح خود را مانند سوگلى های حرم به جغد سایبریایی بخشیده بودند. همه شان مرا بنام و نسب خودم تحقیر میکردند. ولی من عسکر ها و مستنطق ها و مشاور ها را به اسم و رسم نمى شناختم (درینجا لازم مى افتد که عسکر خاد و مستنطق خاد و مشاور ک گ ب را به طرز اشیاء بوسیله علامت "ها" جمع نمایم)، من برای آنها قابل شناخت و بی نقاب بودم ولی آنها برای من مبهم و نقابدار بودند. چقدر مشکل است که در زیر یک سقف کوچک، تو طرفت را شناسای و طرف ترا بشناسد چقدر رنج آمیز است که تو در زیر یک درختک عنابی با نازنینی ایستاده باشی که جز در باره دشنام و قهقه اش چیز دیگری درباره حنجره و سرود هایش ندانی. در چنین فضایی دیالوگ بطور عقلانی اتفاق نمى افتد بلکه مونولوگ است که بطرز خشونتبار شکل میگیرد. در فضای شکنجه و تحقیق جریانی بوجود آورده مى شود که مکالمه دوطرفه را ضربت میزند و باعث حذف یک جزء مکالمه مى شود حذفی که به شقیقه شکنجه شونده شوک برقى مى کوبد و به گوش شکنجه گر صدای طنازى از بحیره سیاه یا سمرقند شریف يُف مى شود.

آرمان ودکا و ذوق نخره گر چگونه در زندگی مستنطق به واقعیت تبدیل مى شد؟ کى و در چه موقعیتی با چک سفید به سفر سمرقند و بحیره سیاه میرفت؟ آرى مستنطقى که از یک زندانى چند زندانى مى ساخت، مستنطقى که مستطیل استعلام را به مستطیل مرگ تبدیل مى نمود، مستنطقى که زندانى را تا سرحد مرگ شکنجه مى کرد، مستنطقى که عرق خایه مشاور را بجای عسل مینوشید، مستنطقى که همسایه های

زندانى را در پهلوى زندانى مينشانند، مستنطقى كه زندانى خندان را به معيوب گريان تبديل ميكرد، مستنطقى كه در بردگى رساله فوق تخصص ميگرفت، مستنطقى كه زندانى را فقط براى اعدام به محكمه اختصاصى و انقلابى ميفرستاد، مستنطقى كه در نقش جلاد ظاهر ميگرديد، ... اين چنين مستنطقينى بعد از اجراى ماموريت به سوى خجند و سمرقند و اگر مهر مشاور بر جبينش عميقتر ميدرخشيد تا بحيره سپاه نيز پاى بختش ميرقصيد.

بر گرديم به زير درخت عناب و رنجهاي عنابى.

من در مكاني محكوم به ايستادن بودم كه عسكرى هي مرا به پهره دار بعدى تسليمى ميداد، اين تسليمى به شيوه عجيب يعنى طى مراسمى اجراء مى شد، عسكر تسليم دهنده كه پهره اش ختم شده با دادن چند تا وعظ و چند تا فحش و يك سلى آبدار از من خدا حافظى ميكرد.

فشار خواب و بي حسي پا ها چنان وجودم را بي حال كرده بود كه تاب و توان ايستادن را از من بكلى سلب كرده بود. لحظه به لحظه از خود بي خود ميشدم . وقتى كه پيشانى ام بروى زمين كانكريتى اصابت كرد دانستم كه بزمين خورده ام ولي كدام زمين، نميدانستم. زماني كه عسكر چند لگد محكم به كله و زير بغلم زد فهميدم كه در حويلي رياست عمومي تحقيق خاد صدارت هستم . پيش از آنكه بسوى شاخه دلگير عناب حركت كنم، گوشهاهيم از زخم زبان عسكر لبالب گشت:

بخى استاد شو بي شرف،

زورت كه نميرسه چرا ضد انقلاب شدى

مه وارى خدمتگار حزب و دولت ميشدى

سرباز انقلاب مى شدى بي غيرت

خدمتگار واژه اى بودكه در زير غم مرا مى خندانند، اينكه چگونه ايستاد

شدم از من نپرسید . وضعیت جسمی و روانی ام بسیار فرسوده شده بود، تعادلم را ازدست داده بودم. حیران بودم که از این موقعیت مرگناک چگونه بیرون خواهم شد. بعد از لحظاتی باز هم کله ام خود را بروی گردنم محکم گرفته نتوانست و بی اختیار خم شد ولی خود را گرفتم تا اینکه بار دگر کله ام چنان بسوی پائین غلتید که کمرم قات شد هنوز کمرم را راست نکرده بودم که سرباز انقلاب با استفاده از همین حالت زارم، از پشت سرم با تمام قوت خود با چیزی بر ناحیه پائینی کاسه سرم کوفت که مانند صید گلوله خورده، بر زمین افتیدم و پس از درنگ کوتاهی، حینی که با زخمهای جدید با زخمهای فورانی از زمین خونآلود بلند می شدم واژه هایی مانند برگ عناب یا گرد مهتاب به چار سویم پرتو میزد :

امدفعه اگه خَوَت بُرد چوبه د کونت میزنم

اشرار

مره نشناختی

طاقت که نداری بخی برو اقرار کو

خوب خوب آدمای پیش مه فَر گفته اقرار کده

بخی که اتاق بریم اقرار کو

چاره نداری که اقرار نکنی

بخی که بریم رفیق مستنطقه خوش بساز

مه ضمانت میکنم که ایلایت کنه

... رنج دگر من این بود که عسکر خاد با آن سواد خدا داد، با خشمی بر من حمله میکرد که گویی مستنطق من باشد . انگار که فرمان حزب و مشاور را بالای من تطبیق میکند. از جملات عسکر فهمیدم که این مُهره بی رحم ادامه استنطاق بشیوه تُم بریده تر است. ادامه روح خبیثه حزب و دولت بطریق مسخره تر است. برای من تحقیر و اذیت عسکر، عذابی بود که با هیچ ترازو و وجدانی سنجش نمی شد. درد من این بود که عسکر بی آنکه من و رژیم و شوروی را بشناسد بالای من با کمال خرسندی و

قاطعت قضاوت مىکرد. پند و اندرز میداد، بسوى انقلاب و شوروى دعوت مىکرد، از پايان ناپذيرى شكنجه و حتميت اقرار سخن مىگفت. دشنامش مانند تير بر جگر مى خريد، تشويقش براى اعتراف كردن قليم را مى خشكاند. درخت عناب و عسكر برايم آتش جهنم گشته بود. اين آتش زمانى آتشين تر مىگرديد كه واژه خدمتگار و انقلاب در درونم مانند دو بشكه تيل سر بسر انداخته مى شد.

شكنجه عناب را مى توان با تمام طول و عرضش يك حادثه ناميد و اين حادثه زير درختى را تراماى ثانى خواند تراماى كه زخمهايم را در اعماق شب چراغان كرد. تراماى كه بوسيله دست و دهن عسكر خاد توليد گرديده بود. براى روانشناس چقدر مشكل است تا بداند در مغز عسكر خاد در حين اجراى شكنجه عنابى چه مىگذرد، عسكر خاد كه دريشى سرباز انقلاب را پوشيده است، چگونه با ذهن خالى و احساس پُر، دست و دهنش را با شكنجه دادن پر خون و پرجنون مى سازد. شكنجه شدن بوسيله عسكر اين سؤال را در من بيدار مى سازد كه آيا عسكر از تحقير و اذيت شدنم به حيث مريض روانى لذت ميبرد يا اينكه عادت داده شده كه با همين شيوه از حزب و دولت دفاع نمايد، آيا مانند سگ پاولوف بطرز شرطى عمل مىكرد يا حيوانى بود كه به حكم غريزه شرط را به نفع شرط آفرين مى بلعيد؟ به هر دليلى كه مدنظر باشد مغز عسكر بطور اتوماتيك آماده بود تا هر نوع گفتار و كردار خشونت آميز را طراحي كند، عقل و عاطفه عسكر توانايى اين را داشت كه حملات بيرحمانه را خلق و تطبيق كند.

بى خوابى هاى پياپى، دود از دماغ مى كشيد. بى خوابى زمانى طاقت فرسا مى شد كه عسكر انقلاب از حنجره خويش توهين هاى را مانند ضربه كلشنكوف فير مىكرد. مجبورم تا بپذيرم كه **بى خوابى دادن يكي از شكنجه هاى ارشد است. بى خوابى كشيدن با متعلقات آن يكي از دشوار ترين لحظه هاى شكنجه است.** اين نوع شكنجه، زندانى را در تداوم خود

در سرایش بیچارگی و بی انرژی شدن سوق میدهد. شاید در هر جای دنیا از جابلسا تا جابلقا، شکنجه بی خوابی کاربرد ممتاز داشته باشد. در زندانهای جمهوری اسلامی ایران، در گوانتانامو، در بگرام، در سودان، در افریقای جنوبی، در سومالی، در چین، در روسیه، در بالکان، در ابوغریب، در... و دیروز در اردوگاههای کار اجباری و اتاقهای گاز و آدم سوزی آشویتس.

ویکتور فرانکل به حیث زندانی آشویتس که سالها در زندان بوده حق دارد که بر مبنای تجربه خود و تجربه زندانیان آشویتس در کتاب "معنای کنجکاوی" به این نتیجه برسد

" همه کتابهای درسی دروغ است در کتابها نوشته شده است بشر نمی تواند جز برای ساعات محدودی بی خواب بماند این کاملاً غلط است"

ویکتور فرانکل درین برداشت اولاً به حیث یک زندانی حرف میزند و بعداً به حیث یک روانشناس از تجارب خود و زندانیان زنده مانده آشویتس به نتیجه گیری می پردازد، فرانکل به این باور میرسد که جسم و ذهن بنی آدم دارای آن توانایی های درخشانی است که روز بروز و لایه به لایه فاش می شوند. فرانکل از تجربه زندانیانی استفاده می کند که بوسیله دستگاه گشتاپو شکنجه شده اند.

قصه من و تجربه سایر زندانیان خاد این نکته را ثابت می سازند که روان و جسم بنی آدم توانایی های خارق العاده ای دارند که در وقت نیاز خود را در سنگر مدافعه بیدار می سازند. قصه ها و خاطرات فراوانی از شکنجه شدن در خاد وجود دارد که بیانگر بی خوابی های متداوم و طولانی است. سه چهار شب را هر زندانی خادگزیده به چشم سر دیده و با کیف ناشناخته ای سپری کرده است. زخمهای خفته و بیدار شهادت میدهند که زندانی سیاسی می تواند با تمام ضعف و بی حالی، چند شب و

روز را بدون خواب زنده بماند. تجربه زندانيان اگسا، كام، خاد و زندانيان گشتاپو در آشويتس و اخيراً تجربه زندانيان گوانتانامو، ابو غريب، اوين و گوهر دشت و بگرام، بيانگر بى خوابى هاى پرابهت آنانى است كه با رنج

سياسى در
دنج زنجير
زيسته اند.



جنرال بوريس گروموف قومندان ارتش سرخ در افغانستان
اسدالله سرورى رئيس اگسا
عزيز اكبرى + اسدالله امين رؤساي كام
نجيب الله رئيس عمومى خاد
غلام فاروق يعقوبى وزير امنيت دولتى/ واد
هاينريش هيملر رئيس گشتاپو

مستنطق صدارت كه وجدان عارىتى اش به خوابيدن عادت كرده بود،
جالب است كه گاهى در نيمه هاى شب، ژست استنطاق را با كشيدن فاژه
هاى دنباله دار فراموش ميكرد، من كه در زير هيولاي خواب قسمّاً طاقت

می آوردم دلش این بود که مغزم بناچار هورمون هایی را برای بیدار ماندنم ترشح میکرد ولی معلوم می شود که مغز دستخورده مستنطق قدرت هر نوع ترشح را از دست داده بود. این چنین موجودات ضعیف اگر خودشان یک شب چی که اگر چند ساعت محدود زیر شکنجه ای که خود اختراع کرده اند، قرار بگیرند، به چه اعترافات درست و دروغینی روی خواهند آورد، نه تنها تاریخچه جاسوسی که ضمیر ناخودآگاه شانرا بروی کاغذ می‌تکانند.

(مانند اعترافات منتشر شده سلطان علی کشتمند، جنرال رفیع، جنرال قادر ... در زندان اگسا)

شکنجه گران حزبی که برای خود از تازیانه، پیرهن از دار، نکتایی و از دشنام دستمال دوخته اند به شکنجه کردن چنان خوی گرفته اند که امروز نیز بعد از سپری شدن سه دهه و اندی، ذوق شتم و شکنجگی از سرهای فروخته شده شان نرفته است و می خواهند در غیاب وجدان با قیافه جعلی، روح زخمی زندانیان را شکنجه نمایند.

درک رنج در زیر شکنجه قابل فهم نمی باشد. من که خوابهایم را در زیر درخت عناب کاشته ام حالا میدانم که پلکهایم چیزی را از دست داده اند که برای خودم شاید در جنم دگر نیز نمی توان در زیر شگوفه های آن ترانه خواند. من که خاطره پاهایم را در کنار خاطرات هزاران پای عاصی، بر نطع خونین حویلی مرگ ریخته ام حالا میفهمم که روزی نی روزی سبز خواهند شد. من که شیرۀ شیرین چشمانم را به خاطر نغمه های آذایبخش به مهتاب بخشیده ام، حالا درک میکنم که آواز های گمشده روزی نی روزی با زیبایی شورانگیزی به دره های شاد و کوچه های خوشبخت تبدیل می شوند.



خواب
بزیر پای ورم کرده
به مثل برگ عناب می غلتید
عناب
بزیر چکمه سرخ
به روی خلوت خواب می لغزید
خوابی
بدون چشم،
چشمی بدون آب

بنی آدم

از سنگ سخرست و از گل نازکتر

آئینه ای نبود که قیافه شکنجه شده خویش را میدیدم، شامه ای نبود تا عطر مرده را در وجود خود بوی میکردم، لامسه ای درک نداشت که ضخامت زخم ها را اندازه میگرفتم، گوشی نداشتم که صدای کرگدن را از صدای نسترن تفکیک می نمودم، حافظه ای نمانده بود که چیغ شغال و غرش خرس را مانند سریال های وحشتناک ضبط میکردم... زمانی که عسکر یا

مستنطق یا مشاور می غرید:

قواره بویناک و نجست را ببین،

قبول میکردم که در وضع حیوانی قرار گرفته ام. درونم انسان است و بیرونم حیوان. عظم انسان است و پوستم حیوان، حنجره ام انسان است و چیغ هایم حیوان، شعرم نسترن است و نثرم کرگدن.

نجات باقیمانده بدن باوجود آنهمشیرینی میکرد. تن مسخره و روح زخمی دو چیزی بودند که نمی توانستم خود را مالک آنها بدانم. اگرچه در وجودم چیزی باقی نمانده بود که از دست بدهم ولی نمی دانم که چرا در تلاش بودم که استخوان و تشویشم را حفظ نمایم. مستطیل استعلام، مربع اتاق، دوزنقه عتاب، موادی بودند که هندسه مضحکم را تشکیل میدادند. من مجبور بودم که ذهن و بدنم را در حول همین شکلک ها شکل میدادم. نمیدانم که ذهنم بدنم را رهبری میکرد و یا بدنم ذهنم را شکل میداد.

تن مسخره یگانه ثروتی بود که مرا پی در پی بسوی تیغ تاراج میبرد، حافظه پاشان جواهری بود که مرا لحظه به لحظه بسوی طرح تاراج می کشید. دهن خونین خاد، وجدان و عاطفه را نمی شناخت. من نمیدانم که چرا مستنطقین صدارت هر لحظه حاضر بودند که بدون کوچکترین درنگ و تأملی بزیر تزویر و تبسم مشاور برقصدند. بر بدن خونریز زندانی بخندند. بدنی که بخاطر نه گفتن به شوروی شقه شقه شده است. بدنی که مانند چراغ در خون خویش میدرخشد.

بدن مسخره

عنبری است که در کاسه خون می پوسد

بدن باقیمانده

شمعی است که تا پای جنون می سوزد

آياکسی می تواند حدس بزند که قیافهٔ یک جوان ورزشکار بیست ساله در اتاق استتطاق و زیر درخت عناب چگونه شکل و شمایلی داشته است ؟
نگو که آنگونه، بخوان که اینگونه بوده است:

- * دندان های بدون برس و مسواک و نمک شویی
- * لباس زرد و چرکین یا مترسک تهوع آور
- * ناخن های دراز و خونگرفته و حیوانی
- * مو های نتراشیده و قیچی نخورده
- * اندام بدون جان شویی و حتا روی شویی
- * بدن زخمی، لاغر و ترسناک
- * شناور در خونریزی و کسر و التهاب
- * محکوم به فقر ویتامین و تغذیهٔ صحی
- * غرق در زندگی انفرادی و گله ای
- * شنیدن توهین و تحقیر دایمی
- * قرار داشتن در فضای وحش و وحشت
- * سرشار از مرگ تدریجی و ذوق مردن
- * مملو از حس اعدام و حس مرگ در زیر شکنجه
- * شنیدن چیغ های زندانیان زیر شکنجه
- * لبالب از عاطفه و مرگ عاطفه
- * قطع ارتباط با موجودات بیرون و موجودات حویلی

در تن زخمی ام جایی نمانده بود که تیر تازه ای در آن اصابت کند، رگها و شرائینم که برادران همخون بودند، به مشکل می توانستند به قلبم مهربانی نشان دهند، کله ام آنقدر بدیوار کانکریتی خورده بود که از دیدن هر یوار سپیدی به شوک و کابوس میرفت، دیوار و صدای مستنطق دو ابژه ای است که همیشه روبریم سبز می شدند:

- بگو بگو که میکشمت

لبی برای گفتن نمانده
 - سواله بخان که باز د زیر افٹو پودہ می سازمت
 چشمی برای دیدن نمانده
 - بشنو یا اعتراف یا اعدام انتخاب کو
 گوشی برای شنیدن ندارم
 - نمشته کو کہ دستایتہ مثل بادرنگ میبرم
 کلکی برای نوشتن ندارم

نمشته کو، مرا برمه میگرد. شجاعتم بیادم نیست اما چیزی کہ به خاطر
 چون رعدی میگذرد این است کہ در تنهایی خویش با تمامت دلہرہ بیباکانہ
 در انتظار مرگ نفس می کشیدم. مرگی کہ در چند متری ام روبرویم
 ایستادہ بود. خریدن رنج و درد قیمتی است کہ ترانہ سازان کلاسیک
 نامش را ایثار گذاشتہ اند و گر نہ ایثارگر میدانند کہ **رنج و عذاب** برای
 تأویل واقعی تر خود بہ مقولہ و عبارات جدید تری ضرورت دارد.

مشاور

هگل را خدا بیامرز د کہ با طرح فلسفی خویش برای زندانیان صدارت
 نیز، غم خالق کرد. غم فلسفی. غم سه ضلعی، غمی کہ از نفی میگذشت و
 بہ سوی نفی در نفی میلولید و می آماسید.

تز،

انٹی تز

و سنتز

هگل هر پدیده را در تاریخ تا رسیدن دوباره به ایده مطلق، از فلتر قوانین، مقولات و دیالک تیکش عبور میداد. نزد هگل هر واقعیتی عقلانی و هر عقلی واقعی بود هگل مانند هر فیلسوفی نظریه اش را خلاقانه با مقولات و زنجیره ای از نفی در نفی ها، تزئین کرده بود همانگونه که وطندار روشنگرش یعنی کانت، همه دانایی های تا آنروز بشری را با مقولات دوازده گانه خویش صیقل میزد و از آن طریق به هر تأویلی مهر تأیید یا ابطال می کوبید.

آری هگل رفت و غم سه ضلعی اش را بر شاخه خونین درخت عنب در حوبلی ریاست عمومی تحقیق خاد آویزان ماند.

اتاق استنطاق

درخت عنب

بازهم اتاق استنطاق به اضافه مشاور

استنطاق – درخت عنب – استنطاق ها

مشاور روسی را برای اولین بار زمانی دیدم که نعشم را خودم از زیر درخت عنب تا مغاک استنطاق انتقال دادم. از سوم حوت ۵۸ به این طرف واژه هایی در اعماق سینه ام رژه می رفتند که اگر آنها را اجازه میداشتم که ترکیب کنم و به صدا بیاورم، چیزی شبیه به این عبارات را خلاصه می کردند:

مرگ بر متجاوزین روسی

از تانک و توپ روس نمی ترسم

با دست خالی و سینه پر علیه روس ایستاد می شوم

شش جدی که آمد، در مخیله خویش آرزو میکردم که آن لحظه شیرین فرا رسد که من با روس اشغالگر مقابل شوم و اگر گلوله نه زدم با پرتاب تف و مظاهره نفرت و احساسم را علیه اشغالگر ابراز نمایم. آرزو داشتم که روزی روبروی روس قدافرزم، با روس چشم به چشم شوم و با نگاه الماسی چشمش را بُرش نمایم. ده ها آرزو در ذهن جوانم می جوشید ولی شرایط هیچگاهی این مجال را به طرز اصیلانه برای من نداد که از موضع ایستادگی و اعتراض، مستقیماً در مسافت نیم متری با یک نفر متجاوز روسی چشم به چشم شوم و چشمان آزاده ام چشمانش را بزیور اندازد.

ولی نشد که نشد .

سرنوشت این آرزو را در حویلی صدارت بطریق دگر بر سرم آورد، حالا یک لاشه سرخ را میبینم که بنام مشاور ک گ ب روبرویم ایستاده است، نام رسمی اش مشاور بود اما به خادیسیت ها مشوره نمیداد بل قاطعانه دستور میداد و مانند سلاطین تاجدار فرمان صادر میکرد. در خیالم تداعی می شد که دیروز من در صدد بودم که در مقابل روسی سبز شوم و اکنون این مشاور روسی بود که در برابرم سبز گشته است.

مثل نعل در حصار مستنطقین ایستاده بودم . میدیدم که یک مرد روسی با هیکل لاغر و قامت بلند، با چشمهای آبی و دستهای کلان، سگرت روشن را در زیر گلویم میگذارد و مرا به لهجه فارسی تاجیکی اینگونه

- چرا آدرس اشخاص را اعتراف نمى كنى

باسمچمن آدرس اين آدمها را نمى فهمم

يك مشت بزرير قبرغه ام خورد، نفسم تنگ شد هنوز تازه نيم قات شده بودم كه لگدى نيز بر زخم اصابت كرد. مشت و لگد مشاور چنان فنى جابجا شده بودند كه در حالت غلتيده تاب ميخوردم و بخود مى پيچيدم، دلم را محكم گرفتم راستش كه هرچى تلاش ميكردم نفس كشيده نمى توانستم. نميدانم كه چه غريزه اى به مدم رسيد و نيرويم را صيقل زد، پاهاي ورم كرده ام انرژى گرفت و در برابر چشمان مشاور چشم به چشم ايستاد شدم.

- سوسياليسم نغز است يا اسلام

نغز را نفهميدم

حيني كه با يك دست سگرتش را بزرير گلويم فشار ميداد، با ناخن هاي انگشتان دست ديگرش گوش زخمى و تاريخى ام را با فشار هولناكى ميخراشيد و مى خنديد :

- رفيق مستنطق مى گويد كه تو مرگ بر رفيق برژنف گفته اى

يادم نيست كه به كى مرگ گفته ام

- مى خواهم بدانم كه چرا به حزب دموكراتيك خلق افغانستان و

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تسلیم نمی شوی؟

واژه تسلیم خوشم نمی آید

چند شب را در سمفونی رقص و ودکای مستنطقین حزبی صبح کردم و بعداً بزیر درخت عناب رفتم و اینک دوباره به همان خانه غم یعنی اتاق استنطاق، روبروی مشاور روسی برای تحقیر بیشتر، سخن چینی بیشتر ایستاده ام. از ترامای خطکش به ترامای عناب و از عطر عناب به ترامای سگرت رسیده ام.

خریظه های شماره دار ۱ سبک اعدام در پلچرخى

مراسم اعدام

اعداميان آزاده و جلادان شوروى زده ميدانند كه خشن ترين و تحقيرآمیز ترين سبک اعدام طى چهارده سال آزرگار (هفتم ثور ۱۳۵۷-هشتم ثور ۱۳۷۱) در زير سيطره حزب دموکراتيک خلق اتفاق افتاده است. به همين خاطر است كه مراسم اعدام از كوتاه قلفى تا ميدان تيرباران، در تمامى اجزای خود، ذره ذره مستلزم كنجكاوى و تحقيق است. كنجكاوى، براى حس هاى كه با قصه ها اُنس تجربى دارند و تحقيق، براى مغز هاى كه با تجربه ها حُب تحليلى دارند. خريطه هاى شماره دار چگونه اتفاق مى افتند و مراسم اعدام را چگونه مى توان در جزئياتش فهميد ؟

نظام اعدام در پلچرخى، يکى از برجسته ترين و هولناکترين قسمت هاى خيانت آشکار و جنايت انسجام يافته حزب دموکراتيک خلق را تشكيل مى دهد. حزبى كه با توسل به اعدام با زندانيان سياسى تسويه حساب مى کند. عقل و نبوغ خلقى/پرچمى در يگانه جايى كه خود را به حيث عقل و نبوغ تثبيت کرده است، همانا در سيستم اعدام در پلچرخى و پولیگون هاى گمنام است. بررسى و تحليل شب هاى اعدام، از ما ميطلبند تا با قصه هاى اتفاق افتيده بطور همه جانبه عجيب بمانيم.

مراسم اعدام از آن عناصر و اجزايى تركيب يافته است كه نمى توان به كليّت شبكه بندى شده آن دسترسى پيدا كرد. شبكه اعدام شامل جلوه هاى

علنی و رویداد های پنهان است. برخی از این اجزا را به علت علنیت آن می توانیم حس کنیم، تجزیه کنیم و بشناسیم و برخی از این اجزا را به جز اعدام شدگان و اعدام کنندگان، به چیز شور مهتاب و شعور ستاره، کس دیگری نمی تواند بداند. عناصری که میکانیزم دردناک شب اعدام را در پلچرخی و پولیگون طراحی می کنند، مرحله به مرحله و لا در لاست:

مرحله اول :

گامهای اولیه و خونین

- 1- چگونگی رفتار زندانبانان در خلق سازمانیافته رعب و تحقیر در شب اعدام
- 2- سبک خواندن لست نام اعدامیان بوسیله جلادان
- 3- مکالمه بین جلاد و اعدامی در فضای سلول
- 4- شیوه خروج و مراسم الوداع اعدامی از اتاق کوته قلفی
- 5 - طریقه وحشتناک انتقال اعدامی از اتاق تا دهلیز های ترسناک منزل اول بلاک اول
- 6 - تشخیص نامها و موقف های حزبی و دولتی جلادان
- 7 - کارکرد مرگ آفرین مشاورین روسی

مرحله دوم:

لحظه های خریطه پوشاندن

- 8- شیوه بستن دهن و بستن دست های اعدامی در منزل اول
- 9- نوعیت خریطه ها و روش خریطه پوشاندن
- 10- ابلاغ ایدئولوژیک حکم اعدام در آخرین لحظات
- 11 - ادامه اعمال اذیت بدنی و اذیت روانی

12- طریقه بالا کردن (تيله کردن) اعدامی در داخل موتر مخصوصی که اعدامی دست بسته و چشم بسته را تا قتلگاه انتقال میدهد.

مرحله سوم:

از سلول تا پولیگون

- 13- وضعیت سربسر انداختن اعدامیان در درون موتر ها
- 14- احساس دریوران و تخیل و فکر جلادان در جریان راه
- 15- نقش کنترل کننده موتر های امنیتی روسی تا میدان رگبار
- 16- نقش موتر های حزبى و دولتى تا پولیگون

مرحله چهارم:

اعدامی و گلوله باران

- 17- ترتیب ایستاد کردن اعدامیان بر زمین پولیگون
- 18- صحنه تراژیک امر اور و غلتیدن در درون خندق
- 19- حالت و هویت دستوردهندگان، تماشاگران و فیر کنندگان
- 20- مردم شهیدی نعش ها و مستی جنون آمیز معاینه کننده ها
- 21- ساختار گور دسته جمعی و صدای بولدوزر

مرحله پنجم:

پایکوبی های پس از مراسم اعدام

- 22- جلسه هیأت مشترک بعد از تیرباران
- 23- موقف و نام نمایندگان حزب، دولت، مشاورین

24- ارسال مکتوب اجرای حکم اعدام به صدارت و کمیته مرکزی. . .

این عناصر، به سبک ویژه ای در یک نظام فوق العاده وحشتناک صورتبندی و طراحی شده اند. درین قسمت، من به آن بخشی از نظام اعدام که دوران شکنجه زندانی، محکمه نمایی و صدور حکم اعدام را دربر می گیرد، نمی پردازم. بررسی من شامل زجر چند ساعته زندانی از بلچرخ تا پولیگون است. از خروج اعدامی تا تیرباران، نظم را به بیان می آورد که بررسی آن ما را تا اعماق ناشناخته جنایت حزبی رهنمون میسازد. میکانیزم شبکه بندی شده اعدام در بلاک اول بلچرخ، مسیر راه و زمین خونآلود پولیگون نشان میدهد که جانان چگونه با به تعویق انداختن مرگ، در واقع وقت کمایی میکنند که آخرین ضربه های متوالی را بر روح و جسم اعدامی وارد نمایند. اعدام کور و ایدئولوژیک، هرگونه انصاف و حقوق انسانی را به نفع سویتیزم قربانی میکند.

وقتی که لاوازیه ۵۱ ساله در سال ۱۷۹۴ سرش را با شهادت تمام زیر تیغ خونآلود گیوتین انقلابی گذاشت، سرش را تیغ در یک لحظه قطع کرد و اما پس از مرگش تا هنوز زمزمه می شود:

"تنها یک لحظه وقت برای بریدن آن سر صرف شد و شاید یکصد سال زمان نتواند سر دیگری همانندش بوجود آورد"

از حادثه اعدام محمد عثمان خان پروانی در کله گوش لغمان که به امر حبیب الله اجرا شد، فقط یک جمله از حنجره اعدامی بیادگار مانده است:

"زحمت مرگ ما لحظه ای بیش نیست اما محاسبه با شما ابدی است"

اعدام، بالذات به معنای گرفتن زندگی زندانی در چند ثانیه است. مثل لحظه های وارد شدن تیغ گیوتین بر گردن فرزانه ای، مثل لحظه های فیر

تفنگچه بر جمجمه گارسيا لوركا در زير درختى در اسپانيا... اما عمليه اعدام در پلچرخى و پولیگون با يك ضربت و چندثانيه، اجرا نمى گردد، ضربت ها و ثانيه ها در ساعت ها ذخيره مى شوند. چون براى حزب دموكراتيك خلق، غضب زندگى زندانى در تسويه حساب سياسى و آشتى ناپذيرى مطلق به ظهور ميرسد از اينروست كه برخورد ايدئولوژيك و سويستى به لحظه هاى اعدام، به طولانى شدن زجر و عذاب منجر ميگردد... نعيم اذهر شاعر و مبارز برجسته مانند گارسيا لوركا بجرم شعر و عصيان خويش بايد اعدام مى شد اما اين اعدامى با استعداد و ارزشمند بخاطر رسيدن به يك مرمى ماه ها انتظار كشيد و هر روز و هر ثانيه به اشكال مختلف اعدام مى شد و مرمى ميخورد تا اينكه نه در خندقهاى پولیگون كه در داخل پلچرخى جانش را در چندين دقيقه گرفتند .

يك ضربت کوتاه به صد ها ضربت طويل شبكه بندى مى شود. ساعتى كه فاصله بين سلول زندانى و حفره پولیگون را پر مى كند، اين لحظه ها يكي از هيبتناكترين و حساب شده ترين لحظه هاى ميكانيزم اعدام است. لحظه هاى كه اعدامى را ثانيه به ثانيه تا ساعت ها اعدام مى كند. ساعتى كه شام را با نيمه شب گره ميزند. ساعتى كه بر مهتاب و ستاره رنگ قرمز مى پاشد.

قطعه قطعه گى اين لحظه ها نه تنها براى روانشناس و رمان نويس كه براى هر قلب و هر عاطفه اى تكاندهنده و حائز اهميت است. هر انسانى ميخواهد بداند كه در لحظه هاى اعدام در جسم و روح اعدامى چه چيزهاى با چه هولى ميگذرد، مكالمه اعدامى، عصيان اعدامى، رفتار اعدامى به چه طريقى شكل ميگيرد؟ هر انسانى ميخواهد بداند كه در آن لحظه ها رفتار جلا، ديالوگ جلا، ذوق جلا، خشم جلا، اندیشه جلا، ... در چه ميكانيزمى و با چه شدت و قساوتى به جريان مى افتد؟

به تکرار باید گفت که مراسم اعدام را در پلچرخی باید پراتیکی از نظام اعدام نامید، چون مراسم اعدام از شروع تا پایان، آن مجموعه ای را احتوا میکند که هر جزء زمانی و مکانی آن، هر جز رفتاری و فکری آن خود را بطور حساب شده و سیستماتیک نشان می دهد. عنصر زمان در شب اعدام برای اعمال زجر و عذاب بطور آگاهانه طولانی ساخته می شود. این لحظه ها را باید ذره ذره بشناسیم. شناختی که از زیگزاک این پدیده بدست می آید، می تواند ما را در شناخت عمیقتر جنایات حزب دموکراتیک خلق افغانستان کمک نماید. حزبی که از رویکرد به این ساعات گریزان است، ساعاتی که ابدیت را در خود پنهان کرده است ساعاتی که زجر و عذاب زندانی را به بهترین شکل آن به بیان می آورد.

بیوه جوان می خواهد بداند که شوهرش را چگونه از زندان آگسا، کام و خاد بسوی اعدام برده اند، بیوه غصه مند و زنجناک می خواهد بداند که شوهرش در لحظه های اعدام چقدر زجر کشیده است چگونه و کجا خریطه اعدام را بر سر شوهرش انداخته اند. می خواهد بداند که گور شوهر نازنینش در کجای این پولیگوهای گمنام است تا بر فراز اشتخوانهای سوراخ سوراخ شمع بیفروزد. **یتیمی** که اکنون به جوانی رسیده است می خواهد بداند که پدرش را جلادان خلقی و پرچمی چرا و چگونه از پلچرخی و صدارت بسوی اعدام برده اند، با کشش و علاقه دردناک می خواهد اعدام شدن پدرش را جز به جز و مرحله به مرحله بداند. یتیم می خواهد بداند که پدرش در شب اعدام با چه رنجی با پا های خود تا میدان گلوله باران رفته است.

مادر مردم شهید که تا هنوز منتظر است که روزی روی پسرش را می بوسد، روزی باز دروازه را بروی پسرش باز می کند. مادر می خواهد با شنیدن این قصه های تکاندنده اشک بریزد و باور کند که پسرش را حزب دموکراتیک خلق با این خشونت کشته است، پسرش را دگر هرگز نمی بیند، می خواهد در لابلای غصه و آه، انا الله و انا الیه راجعون بخواند.

جانبيان با عمليه اعدام، درد را براى بازماندگان قربانى ابدى مى سازند، طولانى سازى زجر در لحظه هاى اعدام به طولانى شدن رنج براى وارثين شهيد، پايان ميبابد. اگر وحشتِ ثانيه هاى اعدام براى اعدامى به ساعت ها تبديل ميگردد، اين ساعت ها براى بيوه ها، يتيمان و مادران و عزيزان به سالهاى غم يعنى تا آخرين لحظات عمر ادامه ميبابد.

طولانى كردن درد ها و اذيت هاى قبل از اعدام، بيرحمانه كردن خشم و خشونت است. طولانى كردن عذاب و تحقير هاى پيش از رگبار، خشن سازى ضريبت ها و اختراع آن ميكانيزم اعدامى است كه در كشور غبار و ناهيد، بوسيله حزب دموكراتيك خلق تا هنوز ثبت تاريخ جنايت گرديده است، حزبى كه در شب اعدام پيش از آنكه زندگى زندانى را بگيرد، ميخواهد با دادن زجر و شكنجه لحظه هاى پايانى عمر اعدامى را دچار وحشت نمايد و از اين طريق به اعدامى بفهماند كه داراى قدرت مطلق و سيستم برگشت ناپذير ايدئولوژيك است. اين همه آزار و اذيت هاى پيش از تيرباران براى آن تطبيق ميگردد كه منطق و هيرارشى حزبى را به گونه واقعى تر مجسم نمايند. جانبان حزبى ميخواهند آخرين قطرات شخصيت و عصيان اعدامى را بنوشند و آنچه كه در جود قربانى نمانده است را نيز سلب نمايند. حزب دموكراتيك خلق تلاش مى كند كه اعدام در چند ثانيه را به اعدام در چند ساعت تبديل كند.

خريطه سازان

تاريخ حزب دموكراتيك خلق، تاريخ زندان ها و نظام اعدام هاست. خاطره تبر ها و تيرباران هاست. تاريخ چكه ها و چاكرى هاست، خاطره گردن ها و خريطه هاست. اين تاريخ، يك جمله بى نقطه است مانند جملات كافكا كه پيش از نقطه گذاشتن، چندين حفره خون و چندين

ضربه رعب انگیز خلق میکند.

من قلم میگیرم و مینویسم تا تاریخ وحشت و خاطره اعدامها و گلوله ها جاودانه بمانند. مینویسم تا مفهوم چاکری و جنایت از حاشیه فراموشی لااقل در اعماق متن ها آشفته شوند. مینویسم تا مسئولیت پنهان سینه ها را به مسئولیت تابناک انگلستان انتقال داده باشم، به قصه می آیم تا عظمت اعدامیان سیاسی در سکوت شب های اعدام، بی شمع و بی تالو نماند. مینویسم تا گذشته های خونین، مسکوت نمانند و موضوع گذشته در حال تکرار نگردد.

در شب اعدام، اعدامی میداند که چرا اعدام می شود ولی اعدامچی که دچار ازخودبیگانگی است نمیداند که چرا اعدام میکند. فهم اعدامی از هر عقیده ای که تراوش کرده باشد، درکی ست که سرانجام با اهدای خون به بیگانه زدایی و آزادمنشی منتهی میگردد. فهم جلاد در هر موقفی که باشد چون مستقیماً از پرستش شوروی منشأ میگیرد، سرانجام به نفع شوروی و اسارت پرستی، حذف فزینی دیگران و جنون منتج میگردد.

زندانی میفهمد که مرگ بخاطر آزادی ایستادگی و سرفرازی است و جلاد ثوری نمی داند که اعدام کردن بخاطر منافع بیگانه، چاکرمنشی و سرافکندگی است. اعدامی با وجود اینکه چشمان جسمش بسته است همه زیبایی ها را با تمام عظمت و شکوه میبیند ولی قاتل با وجود اینکه چشمانش ظاهراً باز است هیچ چیز را حتا ارتباط اش را با طناب اسارت دیده نمی تواند، دست های اعدامی در تالوئی بسته بودن مانند دو شمع روشن در کنار هم میدرخشند ولی دستهای اعدامچیان جدا جدا در کنار هم بطور قات شده بروی نافها می پوسند، اعدامی سینه اش با تمام ابهت و روشنی آماده تپیدن و رگبار است ولی سینه و انگشتان مامور خاد، حزبی ها و مشاور روسی با تمام دنائت و لرزش در خروش گلوله های شبانه، ذلیلانه می خشکند. زندانی در لحظات اعدام مانند چشمه ی حماسه و

غرور فوران ميزند و جلاّد مانند آتشفشان جنايت بر خاکستر جنايت خويش فرو ميريزد.

نکته زیبا و درخشان اینجاست که اعدامی به جرم پرسیدن و اندیشیدن و ایستادن میمیرد و زندانبان قرمز چشم، اندیشه و پرسش و ایستادگی را بطرز برده وار در گودال حماقت خويش دفن میکند. اعدامی بخاطری از سؤال و رگبار نمی ترسد که درباره اش تا پذیرش مرگ، قبلاً معتقد شده و اندیشیده است، جلاّد حزبى بخاطری از سؤال و شلیک میترسد که هرگونه پرسیدن و اندیشیدن و استقلال را به قیمت بدست آوردن یک کاسه شراب و حق چاکری، باخته است. از همین روست که هر اعدامی ولو اعدامی خود انگيخته و بیسواد یا اعدامی متفکر و خلاق، ... با مرگ شفاف خود در مقام پرسشگر و اندیشنده و مستقل ارتقا میکند و جلاّد حزبى در هر موقفى که باشد با امضای اعدام و اجرای امر اور، ناپرسا و نیندیشا و غیر مستقل باقى میماند. چگونه به این قناعت نایل شد که هر اعدامی، عاصی و اندیشنده است و چگونه به این فهم رسید که هر جلاّدی در شب های هولناک پلچرخى، چاکر است و بى اندیشه! همه این چرا ها و چگونه ها به خوانش قصه ها و قرائت متن بر میگردند. قرائتی که بتواند فهم را از درون بغرنج ها و پرسش ها بیرون بریزد.

خوانش نوین

خوانش نوین از ما میطلبد تا قصه های متن را بعد از پاشاندن و قطعه قطعه کردن، بدون در نظر داشت نیت مؤلف، اغوا و حضور سبز معانی، قرائت نمائیم. به همانگونه خوانش نوین از ما میطلبد تا نیت خود را نیز به حیث خواننده متن، در قرائت متن حلول ندهیم و از طریق بهم ریزی پیشداوری های از قبل آماده، بسوی فهم تازه پیش برویم. در قصه

اعدامی، خواننده، تولد می‌گردد.

قصه ها و خاطره ها، حادثه ها و تجربه ها، گفته ها و نوشته ها، مخزن آگاهی های پراکنده و هکذا آگاهی های منسجم ما را تشکیل می‌دهند. از روی گفتارها و نوشتارهای پیشین می‌توانیم به دریافت های جدید و فهم های تازه دست بیابیم. مهم این است که یک قصه گفتاری را چگونه می‌شنویم و یا اینکه یک بحث نوشتاری را چگونه قرائت می‌کنیم، موقعیت شنونده و خواننده، تعیین کننده گراف فهم و درجه رسیدن به حقیقت و تولید متن برتر است. یکی از فرازها یا فرود های موقعیت مخاطب، درین نکته سپید نهفته است که این فرد به فضای نوشتار چگونه داخل می‌شود و افق انتظار و ذخیره هایش را چگونه و با چه شدتی در خوانش متن دخالت می‌دهد.

قرائت یک متن ساده و غیر مستحکم شاید به عرق ریزی فراوان ضرورت نداشته باشد و اما خوانش یک متن بعرنج و مستحکم که یک متن موزائیک است (هگل می‌گفت وقتی که مینویسم عرق می‌کنم)، سعی و حوصله زیادی را می‌طلبد. فهم بعرنج رنج می‌خواهد.

خواننده تا آن **بعرنج** را که نوعی از **پرسش** و بهم ریزی است در نیابد، فهمش را ضربت زده است و فهمش در حدود آشنا شدن به اطلاعات ساده، گیر می‌ماند و گراف دریافت‌هایش بسوی تکامل و تازگی دگرگون نمی‌گردد.

مهم این است که خواننده از طریق رویکرد به قطعات متفاوت در یک متن، به پرسش های مضمّر در متن دست پیدا کند نه به پاسخ های شفاف آن. پرسش است که بنی آدم را به سوی تفکر و اندیشیدن میبرد، پرسش است که آدمیزاد را برای پاسخ دادن تجهیز می‌کند. هر متنی بطرز دوسویه عمل می‌کند، از یک سو فاکت ها و معلومات را انتقال می‌دهد و از سوی

دیگر پرسشها را برای جستجوی پاسخ ها وضع میکند.

در ساده ترین متن های مستحکم، می توان موزائیک بودن و قطعه قطعه شدگی های نوشتاری را مشاهده کرد، در شفاف ترین متنهای ماندگار نوعی از کاوش و نقب زنی بسوی بغرنجی ها جرعه میزنند. بامغز مسؤل و پرحوصله می توان آن بغرنجی پرسشگرانه را در اعماق یک متن پیدا نمود و از طریق حضور در پاشیدگی های ظاهری اش به فهم منسجم و ارتقای نایل شد. پرسش و بغرنجی، همیشه چیزهای شفاف و سر راست نمی باشند، چیز هایی هستند منتشر در پهنای متن، متنی که در قطعات مختلف به انسجام میرسد. مخاطب نه با عرقیزی هگلی که اگر با گرمای پیش از عرق نیز، با متن درگیر شود، فرایند فهم به اندیشیدن رسیده است.

تمام بدبختی روشنفکر و تحصیل یافته افغان در همین نکته بسیار ساده، پنهان مانده است. روشنفکر ما تیارخور و بی حوصله است، ساده پسند و دیر جنب است، با انتظار دیرمانده به دیدار متن میرود. با بغرنج و پرسش سروکار ندارد، خودش نمی کوشد که از لابلای متن به کشف و انتزاع برسد، منتظر است که بدون یک اینچ حرکت ذهنی، پاسخ های مجانی مانند خوشه انگور پیش رویش آویزان گردد. . روشنفکر اگر خود را از ساده انگاری فهم و اندیشیدن بیرون نکشد، کلافه هیچ بغرنجی را باز نخواهد کرد. در چنین وضعیتی لاقل کسانی باید بوجود بیایند که نوشته ها را بدون نیت مؤلف و بدون حُب و بغض پیشداورانه خویش، به شگرد مسؤلانه و غیر منفعل، قرائت کنند تا از این طریق زمینه ای برای متن های برجسته و ره گشا فراهم گردد و نسل های برومندتر، از چنگ اراجیف نویسی و چرند خوانی های مروج نجات بیابند.

بر گردیم

به شب اعدام

به خریطه های شماره دار

به مراسمی که می گوید از دار از یاران سربدار از رنگبار

بلاک اول پلچرخ

بلاک اول، حمام گاز و کوره آدم سوزی است، قلعه ای که هم نماد پلشتی ها و چاکری ها و هم سمبول حماسه ها و قهرمانی های گمنام است. بلاک اول بلاک تحقیق و قربانگاه اعدامیان است. بلاک اول کانالی که شبانه به جهیل خروشنده خون در پولیگون منتهی میگردد، جهیل سرخ و هیبتناکی که از چشمه های خونین اتاق اتاق بلاک اول سرچشمه میگیرد. بلاک اول آتشکده ای است که کبریتش انگشت جلاد و هیمة سوختش را استخوان و روح زندانیان تشکیل میدهد.

بلاک اول آخرین نطع پولادین برای نعره الوداع و پدرود است. خریطه های شماره دار در منزل اول همین بلاک سر اعدامیان را محکم می گیرد و نمیگذارد که اعدامیان در روشنایی گلوله ها چهره های غضبناک جلادان حزبی را ببینند، چهره هایی که می خواهند حتا در شب های اعدام بوسیله اعدامیان دیده نشوند یعنی زیر پرسش نروند، اگر خریطه های سیاه بروی لشکری از زندانیان پوش نشود، جلادان ثوری باوجود اینکه از کشتار مخالفین شاد می شوند، به لحاظ روانی نمی توانند با ذهن آرام به سینه و شقیقه صد ها زندانی، بی آنکه لحظه ای اندیشیده باشند، فیر نمایند.

بلاک اول، صدا و جان زندانیان را میگیرد. بلاک اول ازدهای افتیده ای است که در دشت بتخاک، خون هزاران هزار زندانی بی گناه را می نوشد. در هر اتاقش چیغ اعدامیان موج میزند و در هر دهلیزش صدای پای جانباختگان نقش بسته است. غم و درد از تمام بلاک های پلچرخ در منظره خونین بلاک اول انتشار میابد، اعدامی ها را برای اعدام کردن از هر جایی به اتاقهای ترسناک این بلاک جمع می کنند. از صدارت، از زندانهای ولایات و بلاکهای پلچرخ.

بلاک اول به حیث حبسگاه، آزادى زندانیان را مى گیرد، به حیث شکنجه گاه، انرژى زندانیان را میمکد و به حیث قربانگاه، زندگى زندانیان را مى بلعد. بلاک اول یگانه مکانی است که کمیته مرکزی و رهبرى خاد هر ازگاهی برای ذخیره کردن لذت بدیدنش مى آمدند. بیاد دارم که در زمستان ۱۳۵۹ سلطان علی کشتمند، جنرال رفیع، داکتر نجیب... در اتاقی که من بودم داخل شدند و ما که به احترام شان از جا بلند نشدیم، نپرس که بعداً چیه بر سر ما آمد... قسمت تکاندهنده و خونچکان تاریخ پلچرخى را ازدهای بلاک اول تشکیل مى دهد، بلاکی که هر اتاقش مانند زیارت است در هر اتاقش عطر خونین اعدامیان پرتو میزند بلاکی که در روز خریطه مییافت و در شب خریطه مى انداخت.

بلاک اول

افعى داغ

معبد یأس،

سنگر راز،

آتشفشان خون و خریطه وخاموشی.



این تعمیر سه منزله که در یک ضلعش خون و در ضلع دیگرش خاکستر، در منزل اولش اتاقهای استنطاق، در منازل دیگرش سکوت محبوسین است، نامش بلاک اول محبس مرکزی پلچرخی است. بلاکی که مخصوص شکنجه و مراسم اعدام است. افعی خونآلودی است که به دو قسمت یا به زبان زندانبانان حزبی از دو وینگ ترکیب یافته است.

وینگ شرقی

وینگ غربی

بلاک اول که شبهای اعدامش به علت حجم خون و پهنای رنج، درتصور بنی آدم نمی گنجد، این همه رنج، اینک به حیث یک قصه به حیث یک تداعی، به حیث یک ارجاع به حیث نشانه شناسی ها، خود را بر تصور مان تحمیل میکند. ما نمی خواهیم که بسوی رنج برویم این رنج است که بسوی ما می آید و خود را در خاطره های زخمی و فراموش شده بیدار می سازد.

وینگ شرقی دارای کوتاه قلفی های کوچک یک نفره و در صورت لزوم بالاجبار چهار پنج نفره است. وینگ غربی کوتاه قلفی هایی است برای دونفر اما به علت صیقی جای از ده تا پانزده نفر را در خود با فشار تلنبار میکند. تا آنجا که طی دوازده سال من شاهد بوده ام، تا آنجا که هزاران هزار زندانی شاهد بوده اند، هزاران هزار انسان آزادیخواه که بوسیله شبکه استخباراتی نجیب/ یعقوبی دستگیر و اعدام گشته اند در منزل اول همین بلاک، دستها و دهن ها و چشمهای شان بسته شده و با انداختن خریطه های سیاه بسوی رگبار برده شده اند.

وقتی که اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب در برابر شبهای تیرباران با توطئه سیستماتیک سکوت کنند وقتی که اعدامچیان خاد و واد در برابر چنین شبهایی خاموش بمانند، وقتی که کی جی بی و ارتش چهل

در برابر خندهاى زنجيره اى دهن ببندند، مهتاب نازنين به سخن مى آيد، ستاره هاى كريم به شهادت بر ميخيزند. مهتاب دلير و ستارگان سوگوار يگانه شخصيت هاى هستند كه بجاي تمامى عاشقان عالم به حال اعداميان هردم شهيد پلچرخى مى گريند.

مهتاب ميگرید

ستاره مى نالد

نعلش هاى مشبك

در خاموشناى پولیگون

در گودال هاى اساطیری چمتله . . .

در اتاق خونگیری، در عقب دیوار هاى بلعنده و خونین پلچرخى آرمیده اند.

دوم قوس ۱۳۶۲

به ادامه اعدامهاى كه بوسیله روسها و پرچمى ها از شش جدی شروع شده بود (به ادامه اعدام هاى خلقى ها) و بلاانقطاع ادامه مى یافت، اینك در شب دوم قوس ۶۲ زندانیان پلچرخى شاهد عجیب ترین و تكاندنده ترین شبى مى شوند كه در تاریخ بلاك اول با این خونریزی اتفاق افتیده بود، در آن شب گمان مى شد كه كمیته مركزى حزب دموكراتيك خلق، شورای انقلابی، مشاورین و شورای وزیران قتل عام زندانیان سیاسى را دستور داده باشند.

شب دوم قوس ۱۳۶۲ اعدام فوق العاده گسترده اى را ثبت خاطره و تاریخ كردند، نزدیک به چهارصد یا چهارصد و چند زندانى را بعد از امضای فرمان بوسیله کمیته مركزى حزب و تأیید مشاورین ارشد، فقط در يك شب اعدام كردند. هیچ زندانى ی زنده مانده اى شاید رقم دقیق اعدامیان

دوم قوس را نمیداند به جز هیأت رهبری زندان، رهبری خاد، رهبری محکمه اختصاصی، رهبری ریاست عمومی تحقیق، کمیته مرکزی، شورای وزیران و مشاورین ارشد و اضافه بر همه اینها پتروویچ پلیچکا سرمشاور ببرک کارمل.

اعدامی و جلاد های حزبی بطور دقیق میدانند که در شب دوم قوس چه اتفاق خونینی روی داده است. رهبری حزب دموکراتیک خلق میدانند که در دوم قوس به چه تعداد زندانیان سیاسی را اعدام کرده اند. اعدامی با سکوت های زلال به ابدیت پیوسته است و وجود ندارد که از دهن بستن و خریطه سیاه و رگبار قصه کند و جلادان حزب دموکراتیک خلق هم از ترس و شرم به قصه و گفتار نمی آیند پس چه کسی ماجرای دوم قوس ۶۲ را به ما روایت کند؟ زندانیان زنده مانده ای که داغ آتش را با خود به بیرون انتقال داده اند.

لومری بریدمن غلام سخی

غلام سخی، زندانی شوریده حال قندهاری در قوس ۶۲ در منزل سوم وینگ غربی بلاک اول پلچرخ در انتظار اعدام خویش لحظه شماری میکند. غلام سخی بقول خودش در چهارده قندهار عقب زیارت نافع آغا چشم به دنیای حوادث گشوده است، این افسر جوان پیش از زندانی شدن، به حیث آمر نقلیه میدان هوایی قندهار در کنار مشاورین و قطعات محدود شوروی!، مصروف ذخیره کردن حوصله و شمردن جنایات مشاورین و مشاورپرستان بوده است.

مراسم اعدام با تمام هیبت خود روی می دهد، غلام سخی اینک به دوم قوس که درب آتشین اعدام است داخل گشته است و مانند صدها اعدامی دیگر در اتاق خود نشسته و اعدام شدن پیش از تیرباران را تجربه میکند.

شب دوم قوس که شب اعدام دسته جمعی است هر زندانی حس میکند که صدای پای چکمه داران مانند توتیه های بم در فضای اتاقها و صحن بلاک منفجر شده است . از ازدحام جلادان فهمیده می شد که امشب کانال خونی بسوی پولیگون باز می شود. هیچ کسی امید نداشت که زنده میماند. صدای نعره اعدامیان و چیغ جلادان از دهلیز و اتاق های پهلوی شنیده می شد.

شبی که چند ساعت به مرگت مانده باشد چی شبی می تواند باشد؟ وقتی که بفهمی چند لحظه بعد دروازه باز می شود و ترا بسوی تیرباران میبرند، در ذهنت چه میگذرد؟ وقتی که یک جوان مجرد بداند که چشمش امشب برای ابدیت بسته می شود چه احساسی میداشته باشد؟ وقتی که یک اعدامی متأهل بسوی اعدام میرود مگر عاجلترین تصویری که در خیالش نقش می بندد چه تصویری است، تصویر بیوگی زن یا یتیمی اولاد ؟ غلام سخی که میداند اعدام می شود درین شب در حافظه و قلب جوانش چه طوفانی برپاست؟

غلام سخی که صدای پای جلادان را شنیده است، آمادگی الوداع و رفتن میگیرد. در چنین وضعیتی، فقط قلب و سینه زندانی میداند که چه کشیده است، غلام سخی میداند که بعد از اتاق پهلوی نوبت به اتاق او میرسد، غلام سخی در میان یازده زندانی همزنچیر بر فرش اتاق نشسته است و منتظر است که دروازه باز شود.

همینکه صدای اتاق پهلوی خاموش گشت و دربش بسته شد، بعد از چند لحظه ای دروازه اتاق غلام سخی باز شد و جلادان یکه یکه با چهره های وحشتزده و درمانده داخل اتاق شدند. بمجردی که چند تای آن با هم در یک صف ایستادند، اگر برخسار شان میدیدی از چهره های شوم شان ترس و شرم بوضاحت پائین میریخت. زندانیان از جا برنخاستند. فضا پر از سکوت و هول بود. کله های جانپان برای چند ثانیه خم مانده بود تا اینکه صدا های بی معنا و لرزانی از لب های کبود شان در هوا پیچ

خورد، همهٔ شان از انتقال اعدامیان اتاقهای دیگر مالخولیا و هیستریک معلوم می شدند. جرئت ایستادن را بکلی از دست داده بودند. گویی معلوم نبود که کدام یک شان درین اتاق لست اعدامیان را می خواند.

خوجه عطا(قومندان عمومی پلچرخ) و شمس الدین(قومندان بلاک اول) و رزاق(آمر سیاسی محبس) در صف اول ایستاده بودند. دستهای شان را لکه های خون ترسناک تر از چیزی که بود نشان میداد، در آستین ها و برخی نقاط دیگر لباس های شان نیز لکه های خون تازه بوضاحت دیده می شد. این گونه خون ها در نتیجهٔ مقاومت اعدامیان در حین دست بستن ها و خریطه اندازی ها ایجاد میگردید.

هنوز از ۱۲ زندانی هر زندانی منتظر نام خویش بود، هنوز هر زندانی در بین تصور مرگ و خود مرگ می جوشید که اولین نام را قومندان شمس الدین با لحن کشدار، وارخطا، فراموش ناپذیر و لرزانی خواند :

- غلام سخی
اعدامی با لحن آرام جواب داد :
زه یم

شمس الدین بی آنکه به چشمان عقابناک غلام سخی ببیند، در حالی که لکهٔ سرخ پشت دست راستش را بر پتلون نظامی اش پاک می کرد گلویش را چند بار صاف نمود و آب دهنش را قرت نموده گفت:

- ایستاد
شو

لو لوده و ولد و ولد و لدیت دته بگو
بسیار زمان گرفت تا این جملهٔ کوتاه بوسیلهٔ قومندان شمس الدین ادا شد. غلام سخی حس می کند که باید ایستاد نشود، ترجیع میدهد که با جلدان

زبون از حالت نشسته پرخاش كند. غلام سخی بى آنكه از جا تكان بخورد بى آنكه در لحنش خدشه اى نمايان شود بعد از پرخاش كوتاهى اسم پدر و پدر كلانش را با آهنگ عجيب و غرور انگيزى زمزمه مى كند ...

جلاد لست خوان، جنون زده و پريشان بود، از بس كه اعداميان را از منزل دوم و منزل سوم به منزل اول انتقال داده بود، دچار وهم و كابوس گشته بود، آماده كردن زندانى براى تيرباران، شمس الدين را به جانور بى شعور تبديل ساخته بود جانورى كه حتا نطق و بيان را از دست داده بود، از همينروست كه دهنش بطور غير ارادى باز مى شود:

- ول

ول ولد

يتت

چچى چى چى بود ؟

غلام سخی با شجاعت پرابهتى تكرر مىكند:

ستا ژبه ريږ دى ستا سترگى وړندى دى اعدام كيږم زه مگر داريوى ته

اينبار شمس الدين، كه ظاهراً عصبى تر و هيستري تر از سائر جلادان معلوم مى شد، حينى كه قلم سرخش را مى جويد، مىخواست چيغ بزند كه همت و صدا برايش كمك نكرد و براى چند لحظه جا بجا چپ ماند و بعد خوجه عطا سكوت را شكست و مثل اينكه دهن جنازه را با فشار باز كنى دهنش باز شد :

- خا

خا خ خائن، نام

پد پد پدر كلانته صحى بگو محمد... يا غغلام...

اعدامى در حالى كه مانند لاله بهارى ميدرخشيد، انگشتان دست راستش را

برسم عصیان بسوی خوجه عطا باز کرد و نام ولدیتش را با صدای گیرا و فوق العاده رسا و مستحکم ادا کرد:

غازی محمد شریف خان

واژه غازی مانند بم اتوم، جلادان لرزان را منفجرتر ساخت، واژه غازی ماتم تازه و عظیمی را برای هیأت اعدام ایجاد کرد، برای چند لحظه اعدامچیان از گشودن لبها باز ماندند، فضا ساکت و بی حال بود، اعدامچیان جادو شده بودند، حک و پک، مانند بُت های سرگینی بی صدا و بی حرکت، با سرهای غلتیده کنار هم ایستاده بودند، غلام سخی که با ترکیب واژه غازی با نام پدرکلانش، شوروی پرستان را قبض روح ساخته بود، هنوز به چهره های زبون گشته جلادان می خندید که از میان جلادان، آمر سیاسی با صدایی که می خواست وحشت مصنوعی خلق کند، مانند چوچه خرس به وغ وغ افتید :

- غا

غا

غا

غازز زی ننه ننه نگو

غلام سخی از بندش زبان آمر سیاسی به خویش میباید، شب عجیبی بود، گویی که اعدامچی ها میخواستند که در پیشگاه غازی محمد شریف خان، در شرم و زبونی خویش یکه یکه بشارند.

قومندان عمومی پلچرخ خوجه عطا که سرجلاد جلادان بود و در بستن و کشتن تجربه دیرینه و خونینی داشت، از فرط جنون، پیهم اف می کشید، و به یکی از عساکری که در دهلیز ایستاده بودبا لحن خفه ای گفت که صاحب جان را صدا کن و در حالی که از لرزش لبها و دستهایش میشرمید می خواست که وضعیت زبونانه و افتضاح آمیز جلادان را

بيوشاند، زور زد زور زد و بالحن مرده اى لبش باز شد :

د -

د

و

و

و طططن — فو فو فو روش —

شايد قومندان خوجه عطا ميخواست كه فحش بدهد، اما واژه غازی دهنش را چنان بسته كرده بود كه واژه هایش نیز مانند توته های بم در هوا حرف حرف منفجر می ماندند. آمر سیاسی و شمس الدین در شرم قومندان عمومی دوباره میشرمیدند. قومندان عطا جرئت و انرژی لگد زدن را نیز از دست داده بود چون زمانی كه پایش را بلند كرد كه بروی غلام سخی بزند، ناگهان گمان برد كه پای روباه نمی تواند بر حریم ببر بالا شود از همینرو پایش دوباره از هوا بطرز شرمنده اى بزمین غلتید.

درین اثنا صاحب جان، با وضع ظاهری شاد و خونین، مانند گرگ زخمی از پشت سر آمر سیاسی جا باز كرد، پیش آمد و بی آنكه از قومندان و آمر اجازه بگیرد رخ به غلام سخی چیغ زد:

- و

و

و وظیففیفیه ببیبگو بی بی بی شرشر شر ف

اعدامی كه فضای اسارت را به نفع آزادی تسخیر كرده بود و میدانست كه فحش جلادان مانند تف سربالا برخسار رنگ پریده خودشان می افتد با صدای رسا به صاحب جان جواب می دهد:

تاسو خپله بی شرف یاستی ... زما وظیفه دقتدهار دهوایی میدان نقلیه
آمر

قومندان شمس الدین که لست را بدست داشت دیگر نه ولدیت و نه هیچ چیز دیگری را پرسیان نکرد و در حالی که دستهایش میلرزید نه با انگشتان که قلم را در مشت گرفته و روی نام غلام سخی علامت چلیپا گذاشت، کله اش را به علامت قهر جنباند و بعد از مکثی امر کرد:

- بر

بر

بر بر بر بر

خوجه عطا و آمر سیاسی از گپ مانده بودند، زنج های شان بسوی زمین خم گشته بود، شمس الدین کاغذ و قلم را از یک دست بدست دیگر بی اراده حرکت میداد، اعدامی هنوز ایستاد نشده بود که نا گهان صدای دسته جمعی بالا شد، صاحب جان و داکتر غیرتمل و یک کس دیگر مانند هوراهای دسته جمعی به کمک هم به ناله افتیدند :

- بر

بر

بر

بر

بر آ آ آ ی

اعدامی دلیر بعد از زهر خندی استوارانه از جا بلند شد، انگشتانش را برسم پیروزی مشت کرد. او چنان از جا برخاست که گفتی درخت کاجی از زمین برمیخیزد، گفتی که آفتابی از پشت کوه طلوع میکند، گفتی که آب نیلگون دریاست که با اولین موج، شط زلالین میکوبد.

غلام سخی زندانیان را یک به یک از زیر چشم گذراند و مثل پهلوانان حماسی از جا برخاست. مانند همه آنانی که میخواهند ایستاده بمیرند، برای رفتن بسوی تیرباران ایستاد شد. خوجه عطا خود را از صف

جلادان پس کشيد و راه را براى غلام سخی خالى کرد مثل آنکه زاغ براى عقاب جا باز کند. اعدامى جوان زمانى که اولين قدم را بسوى دروازه گذاشت، اول بسوى جلادان تف انداخت و بعد آخرين حرف هايش را بطرز جاودانه اى از گلويش بيرون ريخت :

نر پسه دقربانى دپاره ده
مرگ په کارمل مرگ په روسانو
ورونو خداى پامان
ديدار . . .

وقتى جملاتش تيز تيز ادا شد و هنوز به واژه ديدار بود که آمرسياسى با فحش تکه تکه اما جنون آميزى دهندش را با دستش محکم گرفت و آمر خاد که مى خواست با لگد در پشتش بزند که از وحشت زياد خودش بزمين خورد، صحنه عجيبى بود، مدير صاحب جان به کمک يک عسکر دستهائى غلام سخی را در پشتش محکم گرفتند، غلام سخی درين اثنا از زير دروازه گردنش را به شدت دور داد و نعره زد:

ديدار په آخرت کى

غلام سخی با اداى اين جمله ناپديد گرديد و او را جلادان بردند. غلام سخی به منزل اول بلاک اول برده شد جايى که قبل از او از منازل وينگ شرقى و غربى صدها اعدامى ديگر نيز در منزل اول آورده شده بودند تا مرحله دوم ميکانيزم اعدام بالاي شان تطبيق گردد، يعنى مرحله دست بستن و چشم بستن و به موتر نشاندين و رفتن بسوى مرحله سوم يعنى تيرباران. غلام سخی را به اين منظور به منزل اول پائين کردند و غلام سخی،

گام‌زنان راه خود گرفت

دست‌ها

در پس پُشت

به هم درافکنده،

از زحمی که در جان خویش یافت

سبک شد

و چونان قویی مغرور

در زلالی خویشتن نگریست *

درین شب درین اتاق، تقابل بین سلب و اثبات، مصاف بین اعدامی و جلاد در واقع تقابل بین حماسه و سقوط بین فضیلت و رذیلت بین آزادی و اسارت بین عصیان و چاکری بین افغان و روس بین زیستن و مردن بود که خود را بشکل تراژدی و مضحکه ثبت تاریخ میکرد. اعدامی با مرگ خود به زیستن ادامه میداد و اعدامچی های حزب دموکراتیک خلق با زندگی ننگین خویش به مردن ادامه داده و ادامه میدهند. حرکات و قیافه جلادان در شب دوم قوس با تمام هورا های شادکننده، حالت لرزنده و مسخره ای داشت.

مکالمه بین اعدامی و جلاد در پلچرخی مکالمه ای است که در یکسو صدای جلاد است که از فرط چاکری نمی تواند قدرت خود و نیروی سیستم اش را تثبیت کند و در سوی دیگر فریاد رسای اعدامی است که می تواند با پذیرش مرگ و اعتقاد به آزادی بر تناقض های حسی و فکری خویش غلبه کند. درین نوع مکالمات اعدامی در مقام پرسنده و اندیشنده قیام میکند و جلاد در موقف یک سادیست بی شعور و یک هستریست درمانده.

معرفت اعدامی معرفت انسانی است معرفتی است که نه برای بقای زندگی

خود که برای بقای آزادی و دادخواهی و خوشبختی دیگران شکل میگیرد و معرفت جلاد خبائتی است که با حس و مغز انسانی پیوندی ندارد، فرابندی است که برای حفظ بدن خود و بقای اسارت و خونریزی و بدبختی انسان بوجود می آید.

مکالمه بین جلاد و اعدامی، نا هماهنگی بین دو معرفت، بین دو حس و دو عاطفه را نشان می دهد. مکالمات اتفاق افتیده در زندان پلچرخی نشان می دهند که گاهی جلادان در گرداب تناقض بین دو تصور و تناقض بین دو حالت گیر میمانند. جلاذانی که در کشتن انسان از اندیشیدن دور می شوند و با از دست دادن تعادل انسانی، با از دست دادن میکانیزم هنجاری مغز، با غوطه در خون خون خون، ریختن خون برای شان به شرط زیستن و عادت تبدیل می شود.

" نیاز زندانی به بقا قوی تر از میل به تنفر از شکنجه گر و جلادی است که در او تناقض بوجود آورده است" **

کشف روانشناسی سیندروم استهکلم

پنجم قوس

لحظه های دوم قوس با تمامت رنج و دردش گذشت، سوم قوس و چهارم قوس هم با طنین و خاطره تیرباران گذشت و اما در پنجم قوس ساعت ده صبح بود که در منزل اول وینگ شرقی بلاک اول حادثه باور نکردنی دیگری اتفاق افتید، کله غلام سخی اعدامی در عقب کلکین بالا شد که به دو تا زندانی به تفریح برآمده با آواز بلند میگوید :

- نام پدر کلانم غلط شده بود ،نمیفامم همیقسم برم گفتن

از مه روسها یک چند سوال دیگه هم کدن

پس تره همو شب کجا بردند؟

- همو شو که مره از اتاق کشیدن ده منزل اول بردند دانم را پلستر
کدن دستایم را پشت سرم با ریسپان لیلونی بسته کدن
و بعد چه شد؟

- اول خلطه سیاه نمره ۱۳۱ به سرم انداختند بعد به من گفتن که تو امشو
بجرم خیانت ملی و تخریب طیارات قوای دوست اعدام می شوی . . .
- شکر که اعدام نشدی ؟

- امروز به مه ابلاغ کدن که تو همو کس هستی که باید در دو قوس اعدام
میشدی به تمسخر گفتن که نام پدرکلانت صحیح شده است امشو اعدام می
شوی نمی فامم که خلطه نمره چنده بسرم کش میکنن
خدا نکنه که اعدام شوی !؟

نی

نی

برای همیشه خدا حافظ

برای همیشه خدا حافظ

یاد تان نره که به همه کس بگوئید که غلام سخی ره چرا اعدام کدن قصه
مره به همه بگوئید
خدا حافظ

براستی که لومری بریدمن غلام سخی خان قندهاری را نه در شب پنجم
قوس بلکه در روز پنجم قوس ۱۳۶۲ بسوی اعدام بردند و دیگر کله
سرفراز غلام سخی نه در همان روز که برای همیشه از پشت هیچ

کلکینی دیده نشد و مانند مسافر از کاروان مانده به صف شهیدان دوم قوس پیوست.

چند جمله اعدامی از اعدام مانده است که ما را از **خریطة های شماره** دار با خبر می سازد که ما را به چگونگی دست بستن و دهن بستن آشنا می سازد که ما را از ازدحام جلادان در شب اعدام مطلع میکند. جلادان رنگارنگ، از عسکر گرفته تا جنرال، از قومندان محبس تا عضو کمیته مرکزی، از آمر سیاسی تا مشاور ارشد، از آمر خاد زندان تا سرطبيب بلاک دو، از مدافع انقلاب تا عسکر روسی، از ببرک و نجیب و صدراعظم تا پتروویچ پلیچکا. . . خریطة های شماره دار را می شناسند.

اما هنوز خداحافظی غلام سخی از پشت کلکین بگوش میرسد هنوز قصه اش در سینه همزنجیران زنجیر میکوبد، قصه ی تابناکی که او را به پولیگون رساند، این قصه از شبی آغاز می شود که

نرسه له خان سره بوتله

"زما قصه تولوته ورسوی"، این یک جمله عادی نبود زندگی و مرگ غلام سخی مربوط به راز و رمز همین جمله کوتاه می شد این واژه ها آتشفشانی بود که آخرین حرف های دل شهید غلام سخی را به سوی آسمان فوران میداد. غلام سخی را بخاطر محتوای همین قصه اعدام کردند، قصه رازناک این اعدامی جوان برخسار تازیکی های میدان هوایی قندهار پرتو می افشاند. قصه اش قصه منحصر به فرد است. شهید سخی پیش از اعدام به همزنجیران اتاق گوشزد میکرد که من صد فیصد کشته می شوم و روسها را چنان جزا نداده ام که مرا اعدام نکنند.

با هیجان و لحن غرورانگیزی قصه میکرد :

" آمر نقلیه میدان هوایی قندهار بودم . میدان به دست روسها بود، ما

افغانها در کشور خود مانند اتباع بیگانه زندگی داشتیم. هر روز روسها را میدیدم ولی هیچ وقت در برابر شان دست به عکس العمل و تخریب نزده بودم. با وجود اینکه شوروی بدم می آمد ولی دلم نمی شد که وظیفه را ترک بگویم. عضو کدام تنظیم نبودم یک مسلمان وطن دوست و عادی بودم. سه ماه قبل از زندانی شدنم، یک شب نوکریوال میدان بودم که یک عسکر گریه کنان نزدم آمد و با چیهی که هیچ یادم نمیرود گفت:

آمر صایب! یک نرسه بردند، نرس چیغ و فغان میکد مدیر امنیت با یک روسی نرسه در جیب از شفاخانه گرفتند و به او طرف بردند نرس چیغ میزد

وقتی گریه و احساسات عسکر را دیدم دفعتاً دگرگون شدم نمیدانم چگونه شد که چیغ نرس مرا نیز اینگونه آتشین ساخت، تمام وجودم از خشم میلرزید و به شکل عجیبی به هیجان آمده بودم، حوصله ام خلاص شده بود با همو عسکر در موتر جیب نشستم و بطرفی که مدیر امنیت و روسی نرس افغان را بزور برای عیاشی برده بودند، رفتم و هر چه تلاش کردم که آنان را پیدا کنم موفق نشدم در مدیریت امنیت سر زدم اما نبودند و در چند شعبه دیگر نیز رفتم ولی پیدا نشدند، دلم می شد که همان شب نه با مکروفرم بلکه با کلشنکوف، اول مغز مدیر امنیت را باد باد کنم و بعد هرچه روس پیش رویم بیاید با لای شان ضربه کنم. ولی نشد که نشد تا نیمه شب در پلان بودم که چگونه انتقام زن افغان را از مدیر امنیت و روس بگیرم زمین وزمان جایم نمیداد هزار و یک نقشه در ذهنم می آمد و من با تفنگچه ام این طرف و آن طرف قدم میزد. فضا چپ و ساکت بود اما در دلم میگشت که امشب یک طوفان آتشین اینجا بپا خواهد شد.

نمیدانم که چرا نرس افغان برایم اینقدر مهم شده بود من روسها را هیچ وقت از زیر دل دوست نداشتم و از روی زمانه خود را طرفدار نشان میدادم. نرس که اصلاً خویش و قوم من نبود ولی درین شب برایم مانند

وطن، ننگ و ناموش شده بود هر لحظه که در ذهنم چيغ و فغان نرس و دستهای روسی مجسم می شد از غیرت میکفیدم و منفجر می شدم. هیچ چیز در نظرم نمی آمد به جز مظلومیت نرس افغان و تجاوز مرد روسی با مرده گاوی مدیر امنیت. معلوم نبود که اگر آنان را میافتم اول روس را می کُشتم یا مدیر امنیت را. اگر مدیر امنیت راه جوری نمی کرد روسی جرئت نمی کرد که بالای نرس افغان تجاوز کند. مدیر امنیت بود که دست روس را بدامن نرس آلوده ساخته، روسی و مدیر امنیت به جنایتی دست زده بودند که برای من قابل بخشش و فراموش کردن نبود. احساساتم لحظه به لحظه بیشتر میشد و من از کنترل می برآمدم.

بعد از فکر های زیاد به این نتیجه رسیدم که باید یک ضربه بسیار قوی به روسها و مدیر امنیت و کسان دگر بزنم، بزودی در دل همان شب، در ساحه طیارات روسها، یک قسمت را تا آنجا که توانستم مین کاری کردم و بعداً با اعصاب آرام آن جا را انفجار دادم .

طوفان فرا رسیده بود آسمان میدان پر از آتش و دود شد. وقتی به چشم خود دیدم که طیارات روسها آتش گرفته اند یک مقدار عقده دلم کم شد در آن شب ندانستم که چند طیاره حریق شده است شعله های بزرگی که از محوطه روسها بالا می شد برایم بسیار دلپذیر و خوشایند بود .

البته حینی که به سوختن طیارات میدیدم مدیر امنیت و قومندان میدان هم در ذهنم می آمد کوشش کردم که به جزای مدیر امنیت این چوکره بی وجدان روس، هم برسم و قومندان روس پرست را هم زنده نمانم ولی مؤفق نشدم . دود در آسمان بود و صدای وارخطایی روسها و صدای بدو بدو حزبی گک ها را میدیدم و در تمام حالات بدنبال این بودم که با تفنگچه ام مغز چندتا روس و چند تا روس پرست را نیز منفجر کنم که نشد. فکر فرار هیچ در ذهنم نبود هی تلاش داشتم که آدمها را به جزای اعمال شان برسانم و بس .

. . . همان شب دستگیرم کردند و در تحقیق خاد فهمیدم که ۲۰ فروند طیاره روسی را حریق کرده ام در حالی که در میدان هوایی قندهار پیش از انتقال، تا آن لحظات، نابودی ۱۶ طیاره زمزمه می شد.

چیغ نرس یک چیغ عادی نبود پاسداری از عزت نرس برای من به قیمت اعدام خودم تمام می شود و برای روس تجاوزگر به قیمت تخریب ۱۶ یا ۲۰ فروند طیاره جنگی و برای مدیر امنیت و حزب دموکراتیکش به قیمت بدنامی ابدی "

آری،

قصه شهید غلام سخی قصه حقیقتی است که در آن یک افغان باشرف و یک روس تجاوزگر در خزان سال ۱۳۶۲ به نبرد رویاروی بر میخیزند. نبردی میان افغان - شوروی، غلام سخی درین نبرد به نماد مقاومت یک افغان سنتی تحول میابد و روس بلهوس، نماد خشونت و تجاوز را به بهترین صورت بنمایش میگذارد. منصبدار جوان نه بر مبنای آگاهی ملی که به اتکای غریزه ملی و احساسات سنتی در مقابل روس بدفاع استوار بر می خیزد، بدفاع زنی که به حیث نرس در شفاخانه میدان هوایی قندهار مشغول تداوی زخمیان حزبی و دولتی است. غلام سخی با ریختن خون خویش از بی غیرتی مدیر امنیت و تجاوز روس انتقام میگیرد .

تجاوز ارتش روس در افغانستان اینک برای سخی در تجاوز جنسی یک روس بر یک زن افغان استحاله می کند. در جنگ آزادیبخش ملی، دفاع حسی و عکس العمل غریزی نوعی از حرکت های خودانگیخته است، پله های اولیه مبارزه بسوی آزادی است. منتها در چنین اتفاقاتی جای مبارزه آزادیبخش بوسیله غریزه انتقام پر میگردد. اگر برای غلام سخی زمینه فرار از حادثه مهیا می شد و پایش به قله های کوه و دامنه های تبعید میرسید شاید بزودی از سطح مبارزه ابتدایی و غریزی (غیرت سنتی) به

شهيد غلام سخي مانند هزاران جوان پرشور اين سرزمين از غيرت و شهامت قابل تحسینش، گرفتار زنجير شد و در کنار چهار صد اعدامی دیگر در یک شب دوم قوسی خريطه سیاه شماره ۱۳۱ را پوشید و در پنجم قوس به سوی پولیگون رفت.

مدیر صاحب جان

زندانیان بلاک اول بياد دارند که رهبری پلچرخي به علت کمبود اعدامچيان ايدئولوگ و عقيدتي، عده ای از حزبى های دواشته را از کمیته حزبى شهر کابل به حيث مدافعين انقلاب برای دست بستن و پوشاندن خريطه های سیاه در بلاک اول جابجا کرده بودند، کسی که دست غلام سخي را بسوی پشتش محکم گرفته بود صاحب جان مشهور به مدیر صاحب جان یکی از همين حزبى های مدافعين انقلاب بود. برخی از اين حزبى های مدافع انقلاب هم اکنون به حيث تحليل گر، ژورنالیست و کارشناس سياسی، یعنی از طریق اعدام با پخته، مشغول خريطه دوزی و خريطه گردانی میباشند.

صاحب جان اين مدافع پرشور انقلاب به حيث کادر حزبى در بلاک اول پلچرخي ماموریت جلادی داشت. اين جانی جلوه فروش، در قیافه یک شخص مطلقاً بی عاطفه، چکمه های روسی بلند می پوشید و زندانیان را دشمن ايدئولوژیک خویش تعريف ميکرد. از سر و صورت صاحب جان در روزهای عادی خلق تنگی و نکبت میبایرد و لی در شب های اعدام به شخصیت شاد و حقیقی تبدیل می شد. در شبهای اعدام، ریشش را صاف می تراشید لباس پاکیزه به تن ميکرد و از چشمانش شادی و از دهنش قهقهه فوران می زد. کسی بياد ندارد که مدیر صاحب جان به جز در شبهای اعدام، در شبهای عادی خنده کرده باشد ؛ چشمانش بدون رگه های

خون دیده شده باشد و لبهایش بدون پرتاب واژه های بی معنا و تحقیر آمیز.

مدیر صاحب جان با هیأت اعدام، غلام سخی را مانند صدها اعدامی دیگر، به منزل اول انتقال میدهند تا در اتاق مخصوص (اتاق جلسات، اتاق خون گیری، اتاق تشریفات اعدام) مراحل مقدماتی اعدام را بالایش تطبیق نمایند:

دست هایش

را بر پشت ببندند

دهنش را پلستر بزنند

خریطه نمره دار را بر سرش ببندازند

هیرارشی چهره ها

چه کسی می داند و یا شنیده است که در دوم قوس بعد از خروج از کوتاه قلفی های بلاک اول بر سر اعدامیان چه ماجرای هولناکی برپا گشته است؟ هیچکس نمیداند فقط خود اعدامی حس کرده است که مراحل مقدماتی قبل از رگبار اینگونه تشریفات تحقیرآمیز را دربر میگیرد. اعدامی کودک، اعدامی جوان و اعدامی پیر میدانند که این تشریفات خونین بوسیله هیأت ویژه ای در دل شب دوم قوس، دور از انظار مردم برگذار گردیده، آری هیأت و مجریان ویژه اعدام :

قومندان عمومی پلچرخ/ خواجه عطا محمد

Михайлович Грибоедов مشاور ارشد پلچرخ/

قومندان بلاک اول/ شمس الدین پنجشیری

مدافع انقلاب/مدير صاحب جان
قومندان بلاک دو/ سرور هراتى
قومندان تولى اعدام/حنيف شاه خلقى
آمر سياسى محبس/ عبدالرزاق عريف قبل از وى هوتک
سرطبيب پلچرخى/ داکتر غيرتمل خلقى
آمر خاد بلاک یک و دو / ... و سيد اکرام
معاونين آمريت خاد/غفور پروانى و زمري از قره باغ کوهدامن
نماينده کمیته مرکزی حزب
نماينده شورای وزیران
نماينده محکمه اختصاصى
نماينده رياست عمومى خاد
نماينده رياست عمومى تحقيق

ضممايم اعدام:

عساکر و افسران امنيتى
عساکر و افسران امنيتى روسى
گروه مخصوص رگبار
دریوران موتر های انتقال دهنده
بولدوزر کاران در پولیگون

این موجودات هستریک، در قیافه هیأت حزبى و دولتى در سیمای
مامورین اعدام، در شب دوم قوس ۱۳۶۲ بیشتر از چهارصد زندانى را،
از شام تا نیمه های شب، به جرم مخالفت با حضور شوروى، به جرم
بیگانه ستیزی و عدالتخواهى بعد از تطبیق مراحل تشریفات تحقیرآمیز
بسوى اعدام بردند و سینه ها و شقیقه های شانرا در چند دقیقه غرقه در

خون ساختند.

از تمام بلاک اول (سمت شرقی و سمت غربی) در آن شب، زندانیان محدودی باقی مانده بودند. از اتاق غلام سخی 9 اعدامی دیگر را نیز خریطه پوشانیده و به دیار پولیگون نشینان بردند و از دوازده زندانی فقط یکی دو نفر آن زنده مانده بود تا قصه شهامت غلام سخی ها را به بیرون انتقال بدهند. از تمام اتاقهای خالی شده عطر جانباختگان به بیرون می تراوید. صبح سوم قوس معلوم شد که اتاقها همگی از حضور گرم بنی آدم خالی شده اند. مرگ چهارصد اعدامی را در لابلای سطر ها خواندن کار آسان است اما وقتی که چهارصد زندانی را در زیر یک گور خونین چهارصد نفره ببینی تا آخر عمر دچار کابوسی میمانی که در روانشناسی بنام ضربت بعد از سانحه یاد می شود .

توئی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ
منم که زندگی دیگری است
اعدام

جلاد و اعدامی

ما نسل زندان گزیده ایم نسلی که میخواهد صدای تیرباران و آوای زنجیرش را به تاراج نبرند. جلادان اگر دیروز تلاش میکردند که صدای زندانیان را با گلوله ها خاموش سازند، امروز نیز تلاش میورزند تا صدای پولیگون نشینان و جرس گلوله باران را خاموش نگهدارند. وقتی که یک قربانی صدای سینه خود را مینویسد، جانپان حزب دموکراتیک خلق مانند مومیایی های تیره و وحشتناک، از مغاک های خونین بر میخیزند و با باز کردن دهان های خونآلود شان از خاطره کشتار، هنوز

هم بى آنکه به اعتراف و عذرخواهى روى بياورند، ميخواهند گراف و دايره هستريسم را تکميل مى کنند.

روانشناسى جلاد بما تشريح مى کند که جلاد شکست خورده ميل دارد تا در همه جا در قيافه شهيد و معصوم ظاهر گردد. همذات شدن جلاد با شهيد همان ترس و خشونتى است که از ذخيره هاى پرخون ماضى به ذخيره هاى متضاد آن سوق ميابد. از سقوط جانبيان ثورى ساليان دراز ميگذرد. ديربست که تفاوت بين جلاد و اعدامى، بين شکنجه گر و زندانى کمرنگ گشته است. چاره اى نداريم مگر اينکه با نوشتن و نوشتن و فقط در حريم متن نگذاريم که تفاوت بين جلاد و اعدامى، بين شکنجه گر و زندانى مخدوش بماند.

فراموش نکنيم که جانبيان حزبى از بس که در تجربه شکنجه دادن و کشتن غوطه ور بوده اند، ساختار وجود شان فقط در ميکانيزم تعرضى و سالب، خلاصه ميشد. حالا هم که اينجا و آنجا خود را در کرکتر هاى جعلى به نمايش ميگذارند، در واقع مرحله ديگرى از سلب حق و تجاوز بر حريم ديگران را به شيوه نرمتر تکرار ميکنند.

وقتى که يک حزبى هر صبح شکنجه کند، هر بعداز ظهر تحقير کند و هر شب اعدام کند، وقتى که يک حزبى هر صبح تصميم کشتن بگيرد، هر بعد از ظهر اعدام را فيصله کند و هر شب بر مکتوب اعدام امضاء نمايد، بخودى خود پيدااست که اين تجربه و اين روزمره گى خونين، آدمى را به جلاد تبديل مى کند. چنين استمرار و چنين تجربه اى حتا يک منصبدار غير ايدئولوژيک، يک عسکر بيسواد و يک حزبى بادآورده را نيز به قاتل و جنايتکار حرفوى تبديل ميکند. وقتى که جنايت کردن به کار روزمره تبديل شود، مامورين تصميم گيرنده و اجرا کننده اش، روز بروز به ماموت هاى معتاد و ضحاک هاى مغز خور تبديل ميگردند، آدمهاى که آهسته آهسته از آدميت فاصله گرفته و به جانوران خونريز تبديل

میگردند...

دهن بستن، دست بستن، خریطه پوشاندن، توهین کردن و ابلاغ کردن حکم اعدام، ترکیبات متضادی است که در دو موقعیت به دو شکل درک میگردند. موقعیت تدافعی و موقعیت تعرضی.

موقعیت اعدامی مخالف شوری و موقعیت جلاد حزب دموکراتیک خلق. موقعیت زندانبان و موقعیت زندانی. جانی با اجرای این جنایت قهقهه انقلابی سر میدهد و زندانی با پذیرش مرگ نعره جاودانی حک می کند. معنای مرگ برای زندانی، زلال شدن در خویشتن خویش و رفتن بسوی حماسه و آزادی است در حالی که اعدام کردن برای جلاد بیرون شدن از آدمیت و ورود به سرزمین بربریت و بربادی است.

موقعیت هاست که خود را بدون دخالت جانبی در دل تاریخ تفسیر میکنند. اعدامهای مستمر و سیستماتیک، به لحاظ حجم و ارتفاع خشونت، بیشتر از هر سلطنت و هر جمهوری در قرن بیستم افغانستان به سیطره دستنشانده و خونین خلقی/پرچمی تعلق میگیرد. . . مطالعه جز به جز تشریفات هولناک اعدام به سادگی می توانند وجدان هر جنایتکار چنگ بروت و جنایتکار پیک طلایی را زیر پرسش ببرد و هر پرسشی نه مانند شمشیر داموکلس که مانند شمشیر ملا مشک عالم بر گردن های خمیده شان تا ابدیت آویزان بماند، نه تنها بازماندگان شهدا که نسل های برومند فردا نیز می خواهند بدانند که در شکنجه و اعدام مبارزین و گلهای سرسبد این مملکت، کدام نهاد ها و چهره ها که بطور مستقیم و حضوری، با چه دبدبه و درجه ای سهم داشته اند :

رئیس عمومی خاد/دوکتور نجیب الله
وزیر وزارت امنیت دولتی/جنرال غلام فاروق یعقوبی
رئیس خاد نظامی/جنرال حسام الدین حسام

رئيس تحقيق خاد نظامى/ حبيب الله جلالزوى و مستنطقين
رئيس عمومى اگسا/ جنرال اسدالله سرورى و مستنطقين
رئيس عمومى كام/ عزيز احمد اكبرى+اسدالله امين و مستنطقين
مديريت هاى ولايتى اگسا و كام/مديران
رئيس عمومى تحقيق خاد و واد/ جنرال عبدالغنى عزيز
معاون اول رياست عمومى تحقيق خاد و واد / جنرال قاسم عينك و
مستنطقين
رئيس محكمه اختصاصى انقلابى/ قاضى القضاات كريم شادان و قاضيان
لوى خارنوال اختصاصى انقلابى/ خارنوال حشمت كيهانى و خارنوالان
رياست هاى خاد و واد/ رؤسا و مستنطقين
مشاورين كى جى بى
تصميم گيرندگان اعدامها
يعنى كميته هاى مركزى و كابينه هاى حزبى و شورا هاى انقلابى



كسانى كه در زندان صدارت در زير قهقهه هاى كشتمند، نجيب، شادان،
كيهانى، جنرال غنى و مشاورين بر سر زندانيان خريطه هاى سياه
ميريختند و جلادانى كه در پلچرخى در زير خنده هاى مرگ آفرين كميته
مركزى و كى جى بى بر گردن هاى زندانيان خريطه هاى شماره دار مى
انداختند، اينك زمان و مكان در زير پاها و جسد هاى شان به جهنم سرد
تبديل گشته است . سرود سرنوشت در گوش هر يك شان به ريتم دگر
پُف مى شود.

بیاد داشته باشیم که شرم بیشتر از خودشان عمر می کند، با چهارده سال جنایت و خیانت اینک قیمتش را در ذهن عامه به ارتفاع چهارصد سال رسوایی می پردازند. طولانی شدن شرم و رسوایی یگانه چیزهایی اند که می توانند در لحظه های جاری بر سر و روی ساکت جانیان حزب دموکراتیک خلق موج بزنند.

رئیس خاد/رئیس جمهور در شب 27 حمل 1371 در حالی که یاسین شریف را بجای برادران کارامازوف در بغل جیب مانده است در میدان هوایی کابل با خنجر خونین اسمردیاکوف *** زخم ناسور میخورد.

جنرال یعقوبی وزیر امنیت دولتی و معاونش جنرال باقی در 28 حمل، در سوگ قصاب خاد و رئیس جمهور فراری، با تمام ذخیره های ذلیل و با دستهای آشنا در نکتایی های بنفش به دار خودکشی آویخته می شوند.

قاضی القضاات کریم شادان بعد از دوازده سال خریطه دوزی و امضای حکم اعدام اینک در زیر کاج هشت ثور، دست بریده اش را در گلوی هورا گوی خویش چنان فشار میدهد، که قاضیان باقیمانده اختصاصی اش، یک بلست غار خیالی را به قیمت بی غیرتی و سر زیر برف کردن میربایند.

خارنوال حشمت کیهانی که تمام عمر برخسار متهمین با چشم برژنفی میدید بعد از اخراج از کانادا پیش از آنکه به سیول برسد با خود کشی خویش در سال 1996 در هالند، در واقع قیمت نعره های سرخ و دعوا های سیاه تلویزیونی اش را بر دامن کی جی بی قی کرده است .

جنرال حسام الدین و حبیب الله جلالزوی در زندان هاگ، به نیابت از تواریش ها و ریش ها، بجای شاه شجاع کوچک و پتروپچ پلچکا، 21 سال را قصیده پخته می کنند تا تفاوت بین نعره تکبیر و هورای کبیر را به جهنم نشینان کمیته مرکزی بزبان دوزخیان روی زمین ترجمه نمایند.

اسدالله سروری چندین سال است که در زندانهای زنجیره ای، به پنهان

کردن لست چهارده هزار اعدامى در زير پكول خويش پرداخته و اينك در زندان صدارت جايى كه هزاران هزار را خودش سربه نيست كرده است، در انتظار پشم و پاداش، كتاب كليله و دمنه را از زبان سانسكريت به رسم الخط اگسا ترجمه مى كند تا قاضى هاى دموكرات فرق بين باغ وحش و باغ نعلش را از اين بيشتر فراموش نكنند.

جنرال عبدالغنى عزيز بعد از 1992 بجای لمیدن بر سرمه ريگ بحيره سياه اينك در شراره شن هاى مونشن جرمنى لميده است، اين شكجه گر پير در زير سقف خاطراتِ صدارت، تلاش دارد تا كتاب دوزخ دانته و ناپليون صغير هوگو را بشيوه دوزخ سنایى منظوم گرداند.

عزيز احمد اكبرى در زير تعمير زمستانى پارلمان اروپا در شهر ستراسبورگ با نام جعلى سُرناى كارگرى استخباراتى مؤسسه را براى آن از لب گشادش بگوش اسدالله امين پُف مى كندكه هويت و كشتار هاى حقيقى اش مانند زبان مرده در كام بماند.

براستى كه شرم نسبت به عمر شان بيشتر عمر خواهد خورد. شرمى كه يگانه دستآورد نبوغ شان را ثبت رسوايى ميكند. شرمى كه به حيث شرم در خويش ميشرمد كه چرا بر سر چنين آدمهاى شرميده است.

روشنفكرى كه امروزه ميخواهد خود را در زير قديفه قوم و زبان و مذهب و خرده هويت هاى از اين دست پنهان كند، فراموش نكند كه قاتلين زندانيان سياسى در صدارت و پلچرخى، در درون يك هويت بزرگتر دست به جنايت زده اند. . . جانباين بدون درنظر داشت ملليت و زبان و مذهب، مراسم اعدام را بالاي اسيران تطبيق كرده اند. اگر تيغ خونچكان جلادان حزبى قوميت و هويت هاى كوچك را نمى شناخت، اعداميان نيز بدون تفكيك قوم و زبان بى آنكه در خرده هويت ها سرازير باشند، با صدای مشترك و با هويت عمومى يعنى مقاومت در برابر بيگانگان بزير تيغ و گلوله باران رفته اند.

در زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق جلاد تاجیک، جلاد پشتون، جلاد هزاره، جلاد ازبک جلاد روسی همه گی با دستهای مشترک، با هویت های مشترک با ذهن های مشترک و هورا های مشترک، زندانیان را به گودالهای مشترک میغلطانند. گودالی که در آن شهید پشتون، شهید هزاره، شهید ازبک، شهید بلوچ و شهید تاجیک در کنار هم، بروی هم و برای هم بطور مشترک سرازیر بوده اند.

امروز بیشتر از هر کسی جلادان خلقی و پرچمی کاریکاتور های خونین خویش را در زیر چتر قومی و سمتی و زبانی پنهان می سازند، بیشتر از هر معصومی درفش قوم بازی را بر دوش گرفته اند، این هزینه های دروغین را برای آن می پردازند که جنایات بیرقی، پنهان بمانند، که جنایات زمزمه دار مسکوت بمانند، که اگر بتوانند با پس زدن جنایات حزبی به قومیت غیر حزبی سقوط نمایند.

حلول در خرده هویت ها به لحاظ روانی نوعی از جستجوی پناگاه های تازه است، پناهگاهی که بدیلی بر پناهگاه اول است، هر شکستی موجبات هویت های بزرگ را ویران می کند و آحاد جامعه را بسوی کوچک سازی هویت ها سوق میدهد، اما کوچک شدن حزبی های چنگ بروت و پیک طلایی در درون هویت های قومی از یک سو به حیث یک واکنش ناخودآگاه روانی است و از سوی دیگر یک کنش آگاهانه است تا افکار عامه را در پرده فراموشی و سکوت پوش نمایند، دیربست که ذهن جنگزده و شکنجه شده مان با حلول در قوم و زبان و سمت اینک بطرز دیگر مورد سانسور قرار داده می شود.

دیروز جنایت حزبی، قوم و زبان و ... نمی شناخت، جنایت حزبی بر ضد هویت های کوچک عمل می کرد. چون قصدش یکسان سازی هویت ها بود، درین تفکر گروه های قومی، مذهبی، زبانی، فکری، جنسی و طبقاتی بر محور دستور حزب و فرمان مشاورین بسوی یک هویت شدن

يعنى "حزبى شدن" و "سويست شدن" پيش ميرفتند. ولى اينك كه "هويت كلان يعنى حزبى سازى جامعه" به دريائى خون منتهى شد، خون اورانش دوباره به فكر حلول در هويت هاى كوچك سرازير مانده اند. فراموش نكنيم كه تمامى آنانى كه بوسيله گلوله و قمچين هويت ها و صدا هاى متفاوت را از بين ميبرند، با اندك تفاوتهايى در جاى پاى حزب دموكراتيك خلق پاى ميمانند.

اگر سيد عبدالله خلقى قومندان پلچرخى در زمان ترك/امين در درون دهليز هاى بلاك دو با تفنگچه اش خون زندانيان را بر فرش اتاق و دهليزميريخت اينك خوجه محمد عطا قومندان پرچمى در زمان ببرك/نجيب در بلاك اول خون اعداميان را براى تداوى زخمى هاى روسى در بوتل خالى شده و دكا ميريزد. اگر كابينه و كميته مركزي خلقى با پوزانوف و اگسا و كامش، خيلى سازمانيافته به محكمه هاى صحرابى پرداخت و دست به سرکوب و كشتار هاى دسته جمعى برد، كابينه و كميته مركزي پرچمى با جنرال گروموف و پتروويچ و خاد و وادش به ادامه جنايات خلقى با تطبيق سرکوب بى پنهان و سيستماتيك، هزاران هزار انسان عاصى و قيام كننده را به گور هاى دسته جمعى سوق داد. اينك پس از اين همه جنايت و كشتار وقتى كه جغد هاى پير سكوت نمايند از عقابان جوان نبايد پرسيد؟

عقابان كوچك!

گور شهداى من كجاست؟

در دنباله دامن من

چنين گفت خورشيد

در گلوگاه من

چنين گفت ماه

* مرگ ناصری – احمد شاملو

** انسان، شکنجه و ناهماهنگی بین دو معرفت/ص 7/ دکتر نور قهاری

*** اسمر دیاکوف یکی از چهره های حرامزده در رمان داستایوفسکی (کارامازوف) است . این رمان زندگی ننگین فنودورکارامازوف را که یک مرد فاسد و هرزه است با سه پسرش (میتیا، ایوان و آلیوشا) و یک پسر حرامزاده اش (اسمر دیاکوف) با تمام ریزه کاریهایش تشریح میکند.

استنطاق

شما درین نوشتار با روانشناسی شکنجه‌مواجه هستید منتها نه از طریق واژه هایمسلکی و منسجم بل از طریق قصه هایملوس و تجارب زیسته شده قصه گویخاطراتی از تحقیر و رنج در اتاق های تحقیق **خاد**

شکنجه خاد رویداد وحشتناک و لرزاننده است که در تجربه منحصر به فرد خود را پنهان می سازد. هرچند سخن زدن و یادآوری از شکنجه های اتفاق افتیده در شکنجه زاران خاد، برایم شکنجه شدن بطریق دگر است اما نه حماسه رنج که رنج حماسی نمی گذارد که مانند شکنجه گر در باره حوادث بزرگی که در اتاق های کوچک روی داده است سکوت نمایم. قصه یک صد و یک شب شکنجه، قصه و رنجی است که در اتاقهای استنطاق خاد در صدارت اتفاق افتیده است.

تا هنوز شکنجه های دوازده سال و چهار ماه خاد(دوره پرچمی) به حیث یک پدیده هولناک مورد پژوهش قرار نگرفته است. پژوهش، روند سیستماتیک جمع آوری و تحلیل و نقد داده ها و معلومات است بشرطی که تحلیل فاکت ها سطح دانایی در باره پدیده معین را تکامل بخشد بطریقی که نتیجه مطالعه پژوهشی به کشفیات تازه، نگاه های تازه و راه حل های تازه منتهی گردد. شکنجه در تاکوی های خاد، یک مسأله و یک پدیده ای

معین است که روانشناسان می توانند با استفاده از رنج هایی که زندانیان قصه میکنند، دست به تحلیل و سرانجام به کشفیات تازه و حل بغرنجی های روانی برسند.

شکنجه به حیث یک پدیده در حوزه روانشناسی، بعد از تجربه آدم سوزی گشتاپو در آشویتس، به یک پژوهش نوین و دریافت های تازه تر تبدیل گشته است. تا قبل از تجربه آشویتس، شکنجه شناسی در مورد راز و رمز مقاومت و ضعف روحی و بدنی زندانی چیز زیادی نمی فهمید، بعد از شکست هتلر و نازی بود که زندانیان زنده مانده آشویتس، مانند مواد خام (از طریق مصاحبه مستقیم و از طریق مطالعه خاطرات شان)، مورد مطالعه شکنجه شناختی قرار گرفتند، روانشناسان و فزیولوژیست ها دریافتند که در مواقع خطر، مغز زندانی به ترسحاتی اقدام میکند که سطح انرژی ذهنی و انرژی بدنی بالا میرود و برای مقاومت آماده می شود. دریافتند که با قرار گرفتن زیر شکنجه های مرگبار **میکانیزم دفاع از خود** چگونه در مغز زندانی بطور اتوماتیک جریان میابد. مطالعه کردند که با وارد شدن اولین ضربه های مهلک، در ذهن زندانی چه تعاملاتی رخ میدهد.

شکنجه شناسی به ما تشریح می کند که در عملیه دو جانبه شکنجه یعنی شکنجه ده/شکنجه کش، در دو سوی زنجیر، در یک اتاق وحشتناک، چه اتفاق می افتد، در مغز و عقل و عاطفه شکنجه گر چه میگذرد و در مغز و ذهن و احساس زندانی چه فعل و انفعالاتی روی میدهد، روانشناسی شکنجه به مدد داده های فزیولوژی مغز به ما میگوید که شکنجه گر چگونه به مرگ عاطفه، مرگ ارزشهای انسانی، وابستگی شرعی و سادیسم مزمن میرسد و زندانی چگونه و چرا در برابر ضربات طاقت فرسا و گشنده، طاقت می آورد و با تلاش زایدالوصفی به زیستن یعنی مرگ تدریجی خویش خوی می گیرد.

زندانی، نوعی از گذار مستمر به سوی گذشته های غم آلود است و گویی که مانند خوشه خشک شده انگور بر تاک ماضی های بعیده آویزان مانده است، **زندانی زند و پازند زندگی است نه خود زندگی** از همینروست که مثل یک نقاشی خوشرنگ مغاره، میخواهد در باره اسکلیت نئندر تال و ماموت های مدرن حرف های پنهانی و اولیه را بازگو نماید. زندانی میخواهد به حیث تجربه های پرپر شده چیغ بزند که شکنجه کردن و زندانی ساختن و اعدام کردن مخالفین سیاسی، نتیجه فقر آگاهی، فقدان اندیشیدن و فرط بردگی در همه رژیم هایی است که با جبن و جنون، با گرز و گلوله بر حنجره های شاد و آزادببخش، سرب و سکوت میریزند .

شکنجه و اثرات زنجیر بزودی از بین نمیروند تا طوق و طبقات وجود دارد تا تضاد بر مراتع و منافع وجود دارد تا آشغال و ایشغال وجود دارد تا صدور چاک و چک و چاکر وجود دارد تا روئیدن آزار و دوشیدن بازار وجود دارد تا سلطه سلاطین سنگ و ساطور وجود دارد تا عزم فرومایه و عقل سَرمایه وجود دارد تا مرگ مقاومت و قهقه بیداد وجود دارد و تا .
... شکنجه وجود خواهد داشت و بشر بطرق مختلف به حیث مواد خام برای شکنجه شدن استفاده خواهد شد. تا ما اینگونه که هستیم باشیم شکنجه همچنان از سر ما دست نخواهد کشید. شکنجه مانند اکسیجن و پرستامول ونسوار، نیاز اولیه ما خواهد ماند.

شکنجه شناسی افغانستانی نوع شکنجه شناسی و روانشناسی ی خواهد بود؟ آیا دانشمندان حوزه روانشناسی ما گاهی فکر کرده اند که پژوهشی را درمورد شکنجه شناسی نوع افغانی روی دست بگیرند و با استفاده از هزاران هزار محبوسی که از شکنجه *ضبط احوالات، اگسا، کام، خاد، واد، امنیت ملی، امر بالمعروف، گوانتانامو، بگرام، زندانهای مخفی و امنیت ملی... نیمه جان گذشته و نعش خود را خود بسوی شما کش کرده اند، مطالعه نوینی را در رابطه به کشفیات جدید ثبت تاریخ دانایی نمایند. و از این طریق در کنار تولید هیروئین به تولید دانایی بپردازند.

اگر تجربه خونین سی و دوساله ما را یک ملت مدرن و هوشمند می‌داشت با این همه فاکت ها و داده ها شاید دانشمندانش ده ها کتاب روانشناسانه در قلمرو شکنجه شناسی و خشونت مینوشتند. و این ما یعنی مای ساکت، مای منفعل و غیر علمی، مای تماشاگر و مصرف کننده، مای شکنجه خوی و شکنجه بوی، مای سلطه پذیر و سیطره گر، که خود مخزن تجارب و معدن فاکت ها هستیم همه ذخایر ارزشمند را دست ناخورده به فراموشخانه تاریخ بزیار انتقاد جوده موشها می سپاریم. وظیفه زندانی نگاشتن زخم ها و گفتن قصه هاست این دانشمند متخصص است که زخم ها و قصه های پاشان را به انسجام علمی تبدیل کند. به کشفیات تازه دست پیدا کند. ما مینویسیم که فاکت، سوژه و حقیقی باشیم برای پژوهش های شاد. همانگونه که دیروز فاکت، ابژه و واقعی بودیم برای شکنجه ها در خاد. زندانیان در دورن فتیله های خویش می سوزند تا دیگران چراغ شوند.

"من تنها از یک چیز می ترسم و آن اینکه شایستگی رنجهایم را نداشته باشم" شایستگی. رنج اصطلاحی است که داستایوفسکی به ما یاد داده است، سلول های تنگ استنطاق در صدارت مغاک های تیره ای است که شایستگی رنج را در ازدهام رنج مخدوش می سازد.

درین نوشتار از رنج ها و اذیت هایی مینویسم که یادآوری آن مانند غلتیدن خوسه از تاک، ستون فقراتم را دانه دانه میریزاند، نمیدانم که من در آن بیست سالگی چقدر شایستگی این همه رنج و عذاب را داشته بودم. ما زمانی نرخ رنج و گراف شایستگی را دقیقتر میفهمیم که موقعیت و روانشناسی زندانی را دقیقتر فهمیده باشیم. زندانی نه به لحاظ آنچه که بعد از شکنجه میگوید بل بوسیله آنچه که در زیر شکنجه از خود نشان میدهد، خود را میشناساند. گاهی زندانی نیز مانند شکنجه گر نمی خواهد دست بنویشتن حقیقت بزند و خود را آنگونه که روی داده است برجدار حقایق برافرازد. یا در سکوت خویش احساس شرم ناشی از اعتراف میکند و یا

خود را به حيث اسطوره مقاومت مى بيند و منتظر است كه ديگران برايش حماسه بنويسند و يا هنوز هم ميترسد كه با گفتن حقيقت زير شكجه هاى نوين نرود.

مستنطق، شكجه و اتاق استنطاق تفاوت را برسميت نمى شناسد، از الف تا يا را با چشمان سبز تواريش مى بيند. اين ما هستيم كه بنا بر موقعيت هاى متفاوت، تفاوت را برسميت ميشناسيم. شكجه يگانه حلقه مشتركى است كه زندانيان رنگارنگ را مانند ياقوت هاى تر، بهم زنجير مى سازد.

در زير شكجه تفاوت بين زندانى ريشدار و زندانى ريش كل، تفاوت بين زندانى چادري پوش و زندانى جاكٲ دامن دار، تفاوت بين زندانى آگاه و چريك گلوله زن محو ميگردد و همه گى در لقاي ضد كودتا و ضد سويتيزم بزير برق و تحقير و لگد ميروند. روشنفكرملى، چپ، دموكرات و زندانى مذهبي، عادى و جهادى، بدون درنظر داشت عقيدة و آرمان بزير شكجه هاى مشترك ميروند. روشنفكر ملى همانقدر شكجه مى شود كه زندانى عادى و مذهبي، روشنفكر چپ و دموكرات به آن ميزانى بزير بيخوابى و برق و تحقير مى غلند كه يك زندانى جهادى و يك توده و قيام كننده سه حوتى، يك زندانى ميانسال و پير همانقدر زجر و زخم و زقوم داده مى شود كه يك متعلم مكتب يا يك محصل مظاهره چى ... ولى مهم اين است كه چرا گراف اعتراف و مقاومت زندانى بجاي اينكه به آرمان و تعهد و عقل و درجه تحصيل و سن متعلق باشد به چگونگى سياليت و ناخيرناشناخته مغزش وابسته ميمانند. كسى لبش را تا آخر ميبندد و كسى دهنش را در نيمة راه باز مى كند. يكي اُف مى كشد، حرف قرت ميكند و ثُف بيرون مى اندازد يكي تف قرت مى كند و اُف مى كشد و حرف بيرون مى اندازد.

مستنطق خاد از زندانى سياسى ميخواهد كه صندوق رازناك سينه اش را باز كند. مستنطق ميكوشد تا با شاه كليد زبان زندانى صندوق را خانه به

خانه باز کند و اگر زندانی کلید را نداد آنوقت مستنطق این صندوق آهنین را با اره آهن بُر بند بند میبرد و اگر اره کار نداد با دینامیت تواریش منفجرش می سازد. برای رفیق مستنطق و تواریش مشاور مهم نیست که درین صندوق سربسته روح یک افغان ملتی پنهان است یا روان یک ولسی ملتی، در صندوق تاج یک سلطنت طلب میدرخشد یا نان خشک یک دهقان بچه مجاهد، در صندوق صدای یک مظاهره چی دانشگاهی پنهان است یا گلوی یک الله و اکبر گوی سه حوتی، در صندوق یاسین شریف یک اخوانی است یا دموکراسی نوین یک شعله ای. . . مستنطق اعتراف می خواهد اعتراف به هر قیمت. این را نپرسید که زندانی چگونه اعتراف نمی کند و یا چگونه مجبور به اعتراف می شود. ببینید که چگونه ها به چه طریقی و در چه وضعیتی شکل می گیرند.

در ۱۳۵۹میدیدم که اعضای ده ها گروه سیاسی در حویلی نظارتخانه و حویلی استنطاق تل انبار گشته اند. برای درک منسجم تر کارکرد **مقاومت و اعتراف** در زیر شکنجه می توان درجه اعتراف و مقاومت را به دو روش مورد بررسی قرار داد:

بررسی عام

بررسی خاص

بررسی خاص خوبتر می تواند پژوهشگر را به عمق مسأله درگیر نماید. بطور مثال در درون یک گروه سیاسی معین به مطالعه یک واحد کوچکتر یعنی یک واحد همدوسیه شده پرداخته شود. مهم این نیست که این واحد همدوسیه مربوط به چه گروهی است. برای مطالعه دقیق می توان از زندانیان سمپل برداری کرد. مثلاً زندانیان مربوط به ****حرکت اسلامی، حزب اسلامی، نصر، جمعیت اسلامی، حرکت انقلاب اسلامی، ساما، رهایی، اخگر، ساوو، پیکار، راوا، دسته پیشرو، محاذ ملی، نجات**

ملی، جوانمردان خراسان، افغان ملت، جبهه متحد ملی، مساوات، جبهه آزادیبخش نیمروز، جبهه مبارزین مجاهد، شورای اتفاق اسلامی، مجاهدین آزاد، ولسی ملت، حزب آزادی، شاه طلبان، ... ده ده نفر همدوسیه ها را از تمام گروه های سیاسی بگیریم و گراف مقاومت و ضعف شان را بررسی کنیم دیده می شود که در بین این واحد های همگون ده نفره درجه های متفاوت مقاومت و ضعف سر بالا میکند. در یک واحد، هفتاد فیصد مقاومت میکند و سی فیصد اعتراف و در واحد دیگر سی فیصد مقاومت می کند و هفتاد فیصد اعتراف، این سمپل برداری را می توان گسترش بخشید و به آحاد زندانیان (تا سطح بررسی عام) ارتقا داد. این مقایسه تطبیقی نشان خواهد داد که هنوز چیز های ناشناخته ای در مغز بنی آدم وجود دارند که باعث اعترافات تباهی آفرین و مقاومت های اسطوره ای میگردند. من دیده ام و شاهد بوده ام که در یک زمان مثلاً یک مبارز بیسواد در زیر شکنجه خاد مقاومت کرده است نه راز ها را افشا کرده و نه یاران خود را قلمداد کرده است ولی برعکس یک تحصیل یافته را دیده ام که با اندک فشار در زیر تحقیق لب به قلمداد و افشاگری باز کرده است...

پژوهشگر توجه کند که چرا در میان همدوسیه های هم سطح و همگروه، یک عضو در جهیل اعتراف شناور می شود و عضو دیگرش از آبگینه کوچک نمی گذرد، یکی در زیر شکنجه حتا صدای دستها و پا های بعیده را نیز ترسیم می کند و دیگری از شبنامه های قات شده و آواز های گمشده خویش انکار میکند. یک انسان با تمام ابهت و بزرگی از سازمان خود و آرمان های آزادیبخش مردم با نفی اشغال شوروی با پذیرش اعدام بدفاع بر میخیزد و انسان دیگر از سازمان و آرمان های آزادیبخش مردم بدفاع بر نمی خیزد. یکی از اعدام خویش مانند برگ درخت میلرزد یکی روز اعدامش را در انتظار اصابت مرمی، جشن میگیرد. بنی ادم عجیب موجود متناقضی است، ترکیب شکوهمندی است از نیرومندی و ضعف،

تلفیقی از عشق و نفرت.

تجربه ثابت ساخته که بسیاری زندانیان به ظاهر زبده و آرمانگرا در اولین شب های بی خوابی و برق و دشنام، مغز های شان نتوانسته اند که میکانیسم دفاع از خود را بوسیله غده های هورمون زای خویش ایجاد کنند و به همین خاطر است که مثلاً یک روشنفکر تحصیل یافته در زیر شکنجه ضعف نشان داده ولی یک معمار، عیارانه، مقاومت کرده است.

شهید کاکا خال محمد پنجشیری یک تن از عیاران مکتب نرفته اما باسواد و کتابخوانی بود که در زیر شکنجه های طولانی خاد باوجود داشتن ده ها رمز و صدها راز اصلاً دست به اعتراف نبرد و بقول خودش که لب تر نکرد. کاکا کاکه دلاور، شریف و ارزشمندی بود تا هنوز این جمله زیبای او در دیواره های ذهنم حک مانده است که روزی در پلچرخ برایم تبسم کنان گفت :

"روشنفکر افغانستان تا هنوز فرق بین مخفی کاری و محافظه کاری، بین کار مردمی و کار روشنفکرانه را درست درک نکرده است و تا جایی که من میبینم نمی خواهد که درک هم کند"

کاکا امان الله پغمانی این معمارباشی آزاده و عیار یکی از یاران قدیمی و بسیار بسیار نزدیک شهید عبدالمجید کلکانی بود. وقتی که دستگاه خونریز کام او را به حیث دریور عبدالمجید کلکانی دسگیر کرد، هر کس می تواند تصور کند که کاکا امان الله را کام امینی چقدر شکنجه داده باشد. خلقی ها می خواستند که آدرس شهید کلکانی را از وی بگیرند این مرد سرفراز که روشنفکر و تحصیل یافته هم نبود، صندوق سینه اش را باز نکرد، آدرس چی که آدرس های شهید مجید را میدانست، اما بطرز عجیبی مقاومت کرد و آدرس قهرمان اسطوره ای خود را به جلادان کام نداد.

شخص الف با تمام ادا و اطوار گل های کبود اعتراف کاشته است و شخص ب که فاقد مدعاست از سکوت تابان خویش گل آفتابگردان چیده است. این مسأله به تحقیق ضرورت دارد که مقدار آگاهی و مقدار تجربه زندانی چه نقشی می تواند در وقوع سکوت و اقرار داشته باشند. اگر زندانی آگاه و باتجربه ای که زنجیر را برای قهرمان و شهید را قلب تپنده تاریخ میداند، در زیر شکنجه تن به اعترافی بدهد که هم خود و هم دیگران را به تباهی بکشاند، درآنصورت در زیر شکنجه چه تعاملاتی در مغز چنین آدمی روی داده است که با تیشه خونین بُت های نازنین را شکسته است؟

کسی که شکنجه خاد و یا شکنجه های وحشتناک را ندیده است و شکنجه را به حیث یک مقوله از روی فلم های مستند یا فلم های هنری می شناسد و یا با مقوله شکنجه از روی کاغذ آشنا شده است، بی انصافی خواهد بود که کسی با چنین شناخت غیر تجربی و ابتر، بر ضعف یکی بخندد و بر حماسه دیگری از غندی خیر صلوات بفرستد. بر سکوت یکی گل های میخک بریزد و بر اعتراف دیگری صد سیر میخ. آری گفته اند کسی می سوزد که بر آتش نشسته است، از همین روست که شکنجه شده و روانشناس مجرب به پدیده شکنجه، با دقت حساب شده و اندوه زنجیره ای برخورد میکنند. البته دومی بر اساس گنج و اولی بر مینای رنج. ملامت کردن زندانی با یک چند جمله تبادر، کار تمامی آنانیست که نه از سنگر شکنجه گر که از سنگر رنجهای زندانی بر زخمهای زندانی نمک می پاشند.

وای،

وای که بی غم لمیده ای بر گنج یا بر دنج

میزنی تیر

بر ترانه بر شکنجه بر رنج

نوشته من قصه رنج هایی است که بر بدنم حک مانده، خاطره زخمهایی است که بر اعماق روح خلیده است. شما درین قصه به لحاظ ساختار با نوعی از قصه های تکه تکه و کوتاه، مواجه میگردید، قصه هایی که کلیت قصه ها و شکنجه هایم را احتوا نمی کنند بل قسمتی از آنها بازگو میکنند. درین بُرش به شب هایی درگیر می شویم که در مدت چند روز محدود اما متمادی در اتاق و حول اتاق استنطاق اتفاق می افتند بلی در حویلی چارکنج ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت در تابستان ۱۳۵۹.

نه بر یأسم

نه بر زخمم

نه بر خشمم

که بر شکوه تنهایی خویش آویزان میماندم .

نه بر تحقیر

نه بر زنجیر

نه بر تخذیر

که بر چراغ تکیده زخمهای خویش آویزان میماندم

اولین ضربه

کسی که اگسا و کام و خاصناً خاد را به حیث زندانی ندیده باشد، استنطاق

در صدارت برایش آن معنایی را پیدا نمیکند که برای زندانی شکنجه شده پیدا کرده است. برای مخاطب زندان ندیده لازم است تا در نخست بداند که ساختار ریاست عمومی تحقیق خاد در صدارت از چی اجزای مخوفی تشکیل یافته بود :

کوتۀ قلفی

نظارخانه

اتاق استنطاق

کوتۀ قلفی های صدارت درین زمان ده اتاق کوچک دارد که به دلیل نوعیت ساختمانش بنام کوتۀ قلفی **U** یا کوتۀ قلفی روسها شهرت پیدا کرده است . ده تا کوتۀ قلفی در صدارت موزیم کوچکی است که هر اتاق آن به حیث یک نشانه می تواند تاریخ اشغال، جنایت و استعمار شوروی را بار بار قرائت کند، درین مستطیل های کوچک مرگ که مستقیماً زیر نظارت و پهره داری افسران روسی قرار داشت، کادر ها و رهبران و شخصیت های مهم روشنفکری، ملی و جهادی را نگهداری میکردند .

نظارخانه صدارت نمایشگاه حزینی است که بوسیله آن می شود استبداد یک حزب شکنجه گر را بطور فسیل شناسیک مطالعه کرد. نظارتخانه حصار تنگ و وحشتناکی بود که در سه سوی آن چند تا اتاق بهم چسپیده قرار داشت که من در اتاق ۷ آن با سایر زندانیان بطور گلۀ وار نفس میکشیدم، این حویلی به حیث میراث خونین از اگسا به کام و از کام به خاد دست به دست گشته بود، البته بعد از سال ۵۹ به علت حجم روزافزون زندانیان، به فرمان مشاورین سبز چشم تعمیرک های مستحکم تری را به حیث نظارتخانه خاد در دل صدارت بالا و پائین کردند.

اتاقهای استنطاق در نمای حویلی مرگ، جهنم مختصر و سوزانی است

که می توان ذریعه آن چشم های خونریز شکنجه گران خاد و دهن های جراحی شده زندانیان شکنجه شده را بازشناسی کرد. اتاق های استنطاق مانند شعبات فابریکه ذوب آهن، فقط گداختن و آختن را بشیوه سوختن و ساختن توضیح میکنند.



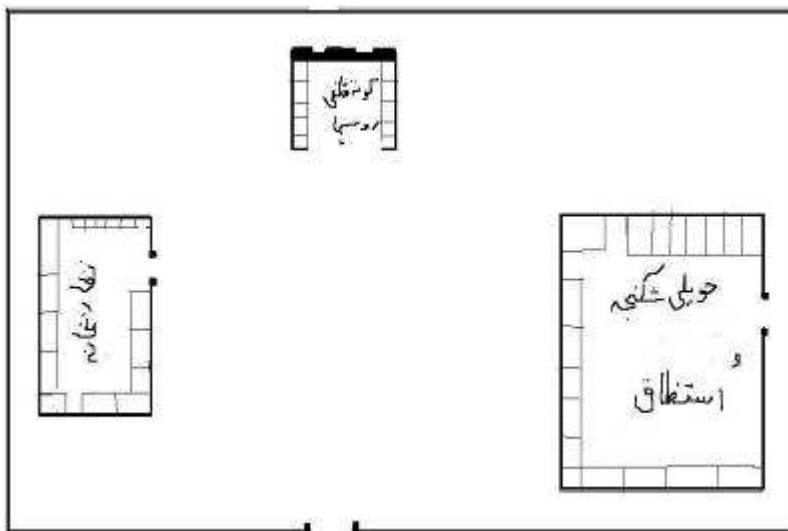
نمای بیرونی درب و دیوار ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت / کابل-
افغانستان

که هزاران زندانی از همین دروازه کوچک
در شکنجه گاه های بزرگ
استنطاق دیده اند
از همین درب
هزاران سینه بسوی رگبار رفته اند.

زندانیان از چند درب صدارت به داخل شکنجه گاه خاد آورده می شدند،
اکثر زندانیان با چشمهای بسته در نیمه های شب با موتر های مخصوص

وارد صدارت ساخته می شدند از همینروست که زندانیان در هنگام ورود به صدارت اصلاً نمی فهمیدند که اینجا خاد صدارت است پس از آنکه در اتاق های نظارتخانه تل انبار می شدند، آنگاه از طریق زندانیان سابقه درک میکردند که به بالین ریاست عمومی تحقیق خاد تکیه زده اند.

نمای ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت در سال 1358 و 1359



1= کوته قلفی ده سلوله روسها که رهبران و کادر های سازمان ها و گروه های سیاسی را در آن جا نگهداری میکردند، این محل U مانند بوسیله افسران عالیرتبه روسی پهره داری میگردید . بسیاری از شخصیت های مهم را فقط روسها تحقیق میکردند و کا جی بی زادگان حزبی را مجال رویارویی با آنها را نمیدادند(به استثنای رئیس عمومی تحقیق، معاون ریاست تحقیق. . .)، این ساختمان با سلاح های گول پیکر محافظت میگردید.

2 = نظارتخانه صدارت با داشتن اتاقهای کم و تشناب های وطنکی، صد ها زندانی را نگهداری میکرد. زندانیان تازه وارد و زندانیان شکنجه شده در آن محکوم به مرگ تدریجی بودند. داخل اتاقهایش با یک تشتی برای رفع حاجت مزین می بود. چون تشناب رفتن مطابق تقسیم اوقات دیزاین شده بود بنا به کمبود تشناب رفتن مجبور بودند که در وقت ضرورت از امکانات داخل اتاق برای رفع حاجت استفاده میکردند.

3 = اتاقهای استنطاق، مخوف ترین قسمت ریاست عمومی تحقیق خاد در صدارت را تشکیل میداد. در این حویلی در سه طرف آن اتاقک هایی برای شکنجه و فریاد وجود داشت که شب و روز پر از چیغ زندانیان می بود. این اتاق ها زود زود پر و خالی می شد.

اولین ضربه

چگونه، کی و درکجا اتفاق افتید؟

در تابستان ۱۳۵۹ شب اولم را در نظارتخانه صدارت در اتاق هفت سپری میکردم اتاقی که برای چهار زندانی بود و ما در آن چهل زندانی گله وار درد می کشیدیم نیمه های شب اسمم را با و لدم به صدای بلند شنیدم، اولین بار بود که از شنیدن نام خویش اینگونه وارخطا و لرزان شدم. ضربان قلبم به شدت می تپید. زمانی که مرا از اتاق نظارتخانه بسوی اتاق استنطاق میبردند، اینکه در مسیر کوتاه راه با چه استرسی می تپیدم و در مغزم چه تعاملاتی و با چی سرعتی روی میداد، نمیفهمم. من که نام خاد را شنیده بودم و هنوز شکنجه اش را نچشیده بودم، چیزهای فوق العاده مبهمی مرا گیج کرده بود شاید ترس از سوالات و دستگیری رفقا و خانواده ام یا چیز های ناشناخته دیگری پاهایم را می سوزاند، دلم در

ضمير پنهان خویش بطرز ناشیانه ای دُک دُک میکرد، راستش اینست که در آن لحظه وضعیت بدنی و روحی ام دچار ضعف و بحران گشته بود. تفسیر این چند دقیقه کار آسانی نیست، زبان به دلیل نداشتن برخی کلمات لازم، نمی تواند بسیاری از حالات آدمی را بطور واقعی بازگو نماید. راه را با عسکر خاد می پیمودم، حس میکردم که شانه هایم سنگین گشته اند تصور میکردم که تنه درخت کاج را بردوش گرفته ام و به صوب حویلی مرگ پیش میروم آری حویلی مرگ.

به اتاق استنطاق داخل ساختند، چند نفر شکنجه گر مانند گرگ های گرسنه یا به تعبیر دگر مثل آدمهای خاردار منتظر بودند، هنوز میکوشیدم که خود را جمع و جور و سرحال نشان بدهم که بلا درنگ در زیر رگبار نعره های مست و انقلابی به حیوان غیر ناطق تبدیل شدم :

- چوچه خر! قلمه بگی و مثل بچه آدم جواب بنویس

- چی ره

- کثیف خائن خوده د تکی زن بگی نوشته کو

- گناهی نکرده ام که بگویم

- ضد انقلاب و ضد شوروی شدن بنظرت گناه نیست

- جرمی را انجام نداده ام

- کلیته واز کو احمق، علیه حاکمیت انقلابی استاد شدن جرم است جرم

هنوز در فضای بگومگوی اولیه، حس میکردم که ذهن و بدنم از خودم هست، خودم مالک خویشتن خویشم، پیش از آنکه چیزی بنویسم جسمم در چنگ خودم و روحم در چنگال دشنام بود. مستنطقین در چارسویم مانند حصار ایستاده بودند، چیغی از پشت سرم به هوا بالا شد:

اعتراف نمیکنه؟

هنوز جواب نداده بودم که ضربه بُرنده ای مانند الماسک از شقیقه ام گذشت چشمانم بی اراده پُت شد. وقتی پلکهایم را باز کردم دیدم که خط کش آهنینی از یک زاویه نا معلوم به پشت گوشم اصابت کرده است و من ندانستم که با چی حالتی و چگونه در خود پیچیدم و به چه دلیلی بر زمین غلطیدم. اولین بار بود که چشمانم بعد از سوم حوت، با این مقدار خون رقیق و تازه آشنا میشد، از بغل گوشم خون فوران میزد، لباس زردم سرخ گشته بود دانستم که با فرود آمدن ناگهانی خط کش، فانوس شکنجه، رسماً روشن گشته است.

بعد از آن من در زیر مشّت و لگد و خط کش، بسادگی می افتیدم و به سختی بالا میشدم ... بدن و روحم به پدیده جدیدی مواجه بود، پدیده ای که می شود آنرا فقط در کابوس های هولناک مشاهده کرد. در بیداری دچار وحشت و کابوس شده بودم. کابوسی که به روی استعلام سؤالات اطراق کرده بود.

کابوس ذهن

آبنوس تن،

نایره باران شد

این شب برای مستنطق، قهر نازنین بود و برای من قعر سافلین، شبی که با شکنجه آغاز شد و تا وقتی که هنوز نور به چهره تپنده دم می تابید، شکنجه به شیوه های مختلفه منجمله شکنجه برقی ادامه داشت. از بس که احساس زخم و خون می کردم اتاق بنظرم حمام خون را تداعی میکرد. اتاق استنطاق به مربع رگ بُری تبدیل گشته بود و این نوع رگ بُری فرّش با رگیری های پار و پارین درین بود که مستنطقین خاد علاوه بر بریدن رگها، استخوان ها را هم میبردند. رگبران قدیمی رگت را میبردند و در ظرف چند لحظه و چند ساعت روح را از بدنت جدا میکردند و اما رگبر های صدارت رگ هایت را چنان ماهرانه میبردند که نه لحظه ها و

ساعت ها بلکه ماه ها و سال ها در خونت شط بزنی. روح را از بدنت جدا نمی کردند بلکه روحت را از بدن بیگانه می ساختند. زخم روح را با زخم بدن می دوختند.

شکنجه گران خاد که به اسم مستعار آدمیزاد شیر آدم خورده شباهت داشتند می کوشیدند به نفع حزب دموکراتیک خلق افغانستان، با تطبیق شکنجه سیستماته، زندانی را در اولین رویارویی خورد و خمیر کنند و با نشان دادن ضرب شصت مشاور، زندانی را هیچ و پوچ جلوه بدهند و با کارد سرخ لب های گلایی زندانی را باز کنند. شکنجه گران خاد که به کاریکاتور انسان و چیغ کرگدن شباهت داشتند، در سدد بودند تا بطور مستمر و لاینقطع به زندانی ضربه جسمی و ضربه روحی وارد نمایند. شکنجه گران آن حالت کشنده ای را خلق می کنند که صدها روانشناس نتوانند ضخامت زخم و ارتفاع ضربات شان را اندازه گیری کنند. از برکت همین شکنجه گران است که روانشناسی روز بروز وارد حوزه های ناشناخته تری می شود. منتها به قیمت رنجهای مقدس، به قیمت ضربه های جاودانه.

روانشناسان به هر نوع ضربه خطرناک روحی و جسمی Trauma می گویند.

تراما زخم دایمی روح است. تراما ضربه هولناکی است که بر پیشانی زندانی حک جاودانه میماند. سرطانی است که در شکنجه شده تا غیرالنهایی استمرار میابد. ترامای من ترامای شکنجه است. ترامایی که در اسد ۱۳۵۹ در سن ۲۰ سالگی برای من در اتاق استنتاج صدارت روی میدهد. ترامایی که ناگهانی و غافلگیرانه بود ضربه ای که روح و بدنم برایش آمادگی قبلی نداشت ترامایی که قشر خاکستری مغزم آنرا نمی

شاخت و به همین خاطر بود که مغزم تلاش میکرد تا میکانیزمی را برای دفاع از خود ایجاد نماید. مغز در چنین حالاتی، ضربه اولیه را در ضمیر ناشناخته خویش به حیث یک میراثِ پایدار انتقال می دهد تا جا را برای پذیرش آگاهانه ضربه های بعدی خالی کند.

شکنجه در شب اول برای من ضربه استثنایی بود. اگرچه بعد از آن بمراتب بیشتر از شب اول شکنجه شدم ولی درد های حساب نشده را با خود کمتر حمل می کردم. عادت کردن به شکنجه باعث اعتلای دفاع از خود می شود، در درون شکنجه زیستن، ضربات شکنجه کم کمک بی رنگ و کم تأثیر میگردد. با ذخیره شدن تجربه خونین استنطاق **شکنجه گر** و **شکنجه** نزد **زندانی** ابهت و لرزانندگی خود را از دست میدهد. من آن ترس خلنده ای را که شب اول از خط کش زدن جنرال عبدالغنی رئیس عمومی تحقیق خاد داشتم، پسانها در برابر خطکش نه قلم به آن درستی ضربان میزد و نه پاهایم به آن بی شیمیگی میلرزید چون خط کش در ناخودآگاهم نشسته بود. در زنجیره شکنجه هایم، حادثه خطکش شاید ترامای اول شمرده شود.

شکنجه شکنجه،

شکنجه

شب شکنجه می شدم،

برای تو

صبح شکنجه می شدم،

برای او

بعد از ظهر شکنجه می شدم،

برای خود

ای بدن

سلام بر سکوت زخمهایت.

برزخ بين دو شکنجه

چندین شب چندین روز، بی آنکه مرا به نظارتخانه انتقال بدهند در اتاق استنطاق در خون خویش بروی زخمهایم نشسته بودم. خواب را بر سرم حرام کرده بودند. هی شکنجه میدادند و می پرسیدند در زیر هر پرسشی هزار پرسش تازه تری پنهان می بود. از آنجا که ماموریت شکنجه گر و شکنجه بر باهم تفاوت دارد، حس و عاطفه ی شان نیز در دو جانب متفاوت سیر میکند. من بعد از هر شکنجه ای مقدار درد و حجم زخم هایم را برای آن اندازه می گرفتم تا قدرت مقاومت خود را در برابر شکنجه دیگر سنجیده باشم، و مستنطق نیز مقدار عذاب و حجم زخمهایم را می سنجید تا مبتنی بر آن شیوه درد آفرینی و زخم زدن خود را بنحو تأثیرگذار تر تغییر بدهد. من بعد از هر پررود شکنجه، در خلای بین دو شکنجه، چند دقیقه یا چند ساعتی که تنها با زخمهای خود می بودم، تعداد دشنام و گراف چیغ مستنطقین را از طریق تداعی و حس درونی بر جدار خاکستری مغز خویش ترسیم میکردم .

شاید این پرسش نه تنها برای روانشناس که برای افراد عادی نیز شگفتیز باشد که در مغز یک زندانی در مسافه بین دو شکنجه چه میگذرد، آیا مغز با مراجعه به خاطرات وحشتناک چند لحظه پیشتر، ضریب آهنگ و نوعیت شکنجه ها را به ترتیبی که هورمون های ترشح شده اجازه میدهند، آرشیف میکند و یا زیر ویم آواز مستنطقین را ترسیم میکند؟

برزخ بین دو شکنجه حالتی است که زندانی بدون حضور شکنجه گر، شکنجه می شود. من اگر از تجربه خویش حرف زده باشم، همیشه در برزخ دو شکنجه، از طریق رجوع ذهنی به سوالات و جوابات اتفاق افتاده، با استرس وصف ناپذیری شکنجه می شدم، بجای اینکه به التیام

زخم و زیستن می اندیشیدم به تداعی حرف ها و چنگ ها می پرداختم . به سؤال و جوابی درگیر می شدم که اتفاق افتاده بود و سؤال و جوابی که

در لحظات آینده روی میداد، سؤالات کهنه مرا میکاوید و می بلعید. و وضعیت بعدی نیز پیش از وقوع مرا خورد میکرد و بیشتر میخورد. برزخ، حالت شکنجه آلودی بود از یکسو در آتش پرسشهایی که در انتظارش بودم می سوختم و از سوی دیگر در آتشفشان پاسخ هایی که باید می ساختم آب می شدم.

مستنطقین که گم می شدند، خلوتی که مساعد می شد سوال ها را دانه دانه و جز به جز باز می کردم و تا جایی که حافظه ضریب خورده کمکم میکرد به جواب های خود نیز دانه دانه و جز به جز می اندیشیدم. همان گونه که برای مستنطق مهم این نیست که به چه اتهامی در زیر شکنجه قرار گرفته ای، برایش مهم این است که لبهائیت را به نفع حزب خویش باز کند و به هر طریقی که می شود اعتراف را بگیرد. برای زندانی نیز مهم این نیست که به چه اتهامی آورده شده است، حالا به هر دلیلی که بوده به حیث زندانی سیاسی و ضد سویتیزم و اشغال آورده شده است، برایش مهم این است که با یک اعتراف کوچک، هم خود و هم دیگران را تباه و برباد نسازد. پای خود را با قبول عذاب ذوب کند و دست دیگران را در حوض تیزاب نشاراند.

من از تجربه خود میدانم که بسیاری چیز هادر مراحل تبار تحقیق به حیث تجارب منحصر به فرد زندانی باقی میمانند و روانشناسان با حلول در اعماق این تجربه های پراکنده و پاشان است که به کشف نکات جدید علمی نایل می گردند. یک مشکل برای پژوهش علمی در باره شکنجه این است که هر دو طرف شکنجه (شکنجه گر + شکنجه بر) دست به بیرون دادن صادقانه فاکت ها نمی زنند. شکنجه گران هیچگاهی تجارب شکنجه دادن خویش را نمی نویسند تا پژوهشگر دریابد که در حین شکنجه در

مغز شکنجه گر چه طوفانی ميگذشته است. فقط زندانيان اند که در باره زخماي روح شان مینويسند. شکنجه گر چه در زمان پاچايي و مستي چي در هنگام رسوايي و پستي، به دليل فقر وجد و وجدان، نه تنها از احساس و عاطفه خود در باب شکنجه دادن حرف نميزند که از شکنجه گر بودن خويش نيز انکار ميکند. ديروز در درون اتاقهاي استنطاق در برابر زنداني از بزدلي و بردگي با نقاب و نام مستعار ظاهر مي شد و حالا در محيط غربت يا وطن، نيز به دليل عذاب وجداني و بزدلي مضاعف، با نام جعلی و نقاب مندرس، حق السکوت وجدان مي پردازد. اگر شکنجه گران اگسا و کام و خاد به قصه بيايند و يا به قصه آورده شوند و قصه هاي صدهزار و يک شب شان را يک به يک بنويسند، درآنصورت روانشناسان بيدار چه که روانشناسان خوابزده ما نيز قادر ميگردند که فزيولوژي مغز، رگه هاي چشم و کف دست شکنجه گران را بخوانند. تا هنوز شايد کسي مغز جلاّد خاد را مورد مطالعه روانکاوانه و کلينيکي قرار نداده باشد چون جلاّد حاضر نيست که قصه ها و استرس هاي وجداني خود را نه به محکمه هاگ که به کلينيک هاي رواني هم نمي گويد و اما اعدامی نيز وجود ندارد که در باره حالت چشم و سرعت انگشتان جلاّد چيزي بگويد، شهيدی وجود ندارد که در مورد جمله هاي پسينی که جلاّد خاد در پولیگون خطاب به اعدامی گفته است، قصه کند. آيا کسي که اعدامی را از کنارش برده اند می تواند حالت اعدامی را آنگونه که اتفاق افتيده است ترسيم نمايد؟

اعدامی اگر نمی داند ولی آيا کسي ميداند وقتی که نام اعدامی خوانده می شود در مغز و قلب اعدامی چه غوغا و جرياناتی ميگذرد؟ اعدامی شهيد ميگردد و مجال ندارد که احساس و فکر خود را از **درب زندان تا ميدان رگبار** بيانکند. اعدامی نمی تواند تا بگويد که درين چند دقيقه در قلب و مغزش چي قيامتی برپا بوده است. آيا فزيولوژست يا روانشناسی ميداند که قشر خاکستري مغز اعدامی در لحظات پسين شهادت کدام هورمون ها را

به چه مقداری برای چه وظیفه ای ترشح میکند؟ هنگامی که مغز در زیر استرس و شکنجه هورمون مثلاً آدرنالین را ترشح میکند، برای آنست که میکانیزم دفاعی بدن را سامان دهد، تولید هورمون آدرنالین بدن را کمک میکند تا در مقابله با شرایط هولناک انرژی پنهانی و چاره ساز پیدا کند، ولی وقتی که اعدامی میدانند که چند لحظه بعد کشته می شود، ترشح هورمون دفاعی مثلاً اگر از جنس آدرنالین باشد به چه دردی میخورد؟...

حادثه اعدام

که مرا نیز با خود به اعدام بُرد

خوب بیادم هست که در تابستان ۱۳۶۰ در منزل سوم وینگ غربی بلاک اول زندان پلچرخی بودم که یک شب قیامتی برپا گشت، درب اتاق ما باز شد و چکمه دارانی مانند . شمس الدین پنجشیری قومندان بلاک اول و ... داخل اتاق شدند و از روی لست نام دو نفر اعدامی را خواندند. هنگامی که نوبت به تلفظ اسم آن اعدامی جوانی رسید که در منزل دوم چپرکت خود بیخود نشسته بود:

ولد و ولدیت را بگو

دهن زندانی از شنیدن نام خویش دفعه‌تاً خشک شد و زبانش در ادای ولد و ولدیت دچار زیر و بم های گنگ، دلخراش و لکنت آلود گردید، اصلاً به اعدام شدن آشناینداشتگمان نمی‌کرد که شبی نامش را به این صورت نیز می شنود. جوان اعدامی دلش غصه کرد و با خویش به بطرز ترحم آمیزی به غم غم افتید. شاید میخواست التماس کند که مرا اعدام نکنید ولی نتوانست هیچ عبارتی را از دهن بیرون کند. این صحنه زمانی به من حالت حک شده و تراژیک داد که آمرسیاسی محبس چبخش همه ما را

دوباره ترساند:

از چپرکت پائين شو مرتجع،
نوکر ننيټ نيستيم که انتظار بکشيم
دشمنى کده ميتانى اعدام شده نميتانى؟
خيز بزن کثيف

اعدامى که مى خواست از چپرکت پائين شود چشمانش براى من حالت
تکاندهنده و عجيبى داشت، پلک نميزد در کاسه چشمش حرکتى ديده نمى
شد، ارتباط لبهايش قطع شده بودند. هر چه زور زد زور زد، دستهايش
نتوانستند که آهن چپرکت را محکم بگيرند.

اصلاح نميشى خيز بزن

د هيمنجه اعدامت ميکنم

اشارار دشمن زبون

اعدامى جوان بى آنکه بروى فرش پائين شود از وارخطايى و استرس از
بالاى چپرکت دومنزله به پائين غلتيد و هر قدر به ذريعه انرژى و همت
خود تلاش کرد که از فرش برخيزد اما بر نخواست، در حالیکه رنگش
سفيد گشته بود و آبى که در دهن نداشت پيوسته قرت ميکرد، پاهائش را
آهسته آهسته بطور غير ارادى شور مى داد.

قهقهه و تمسخر دسته جمعى يگانه صدای حزينى بود که در فضاي کوچک
اتاق مانند بم خوشه يى منفجر مى شد، گمان ميکردى که آدم کشى براى
شان مثل ودکا نوشيدن باشد. من درآن شب کوشش ميکردم تا صدای تپش
قلب و قرت کردن آب دهن خود را از انظار جلادان پنهان نمايم. اعدامى
هنوز از وحشت زياد به حالت سجدہ بود و قدرت برخاستن را نداشت که
صدای دلخراشى به هوا منتشر گرديد:

چطور اس، پیش خدایت نمیری؟
 کده شوروی زور زده میشه ؟
 زورشه که نداشتی نمیکدی خائن
 بخیزانش
 بخیزانش

اعدامی را به کمک صدا و دستهای خود ایستاده کردند، در آن لحظه چشم اعدامی به چشم آدم زنده نمی ماند من متوجه بودم که اعدامی میخواست چیزی بگوید اما نمی توانست لبهایش را برای آخرین جمله و آخرین پاسخ مقدسش باز نماید.

خوب بیادم هست همینکه زندانی را جلادان گرفتند و بپای خود رهایش کردند، تا بپای خود بسوی اعدام برود، میدیدم که نسبت به هرجایش زانو هایش بیشتر لرزیدن گرفت و مانند آدم ساختگی دوباره بزمین غلطید. از چشمانش چنان ترسی تشعشع میزد که ساکنان اتاق را نیز ترسانیده بود. اعدامی از مرگ ملموس خویش میترسید و من از حالت هولناک اعدامی! او که چند لحظه بعد از رنج زندگی بکلی نجات میافت، تصور میکردم که نعش زندانی مرا نیز با خود به پولیگون میبرد. خیلی وحشتناک بود که اعدامی پیش از شلیک و رگبار، پیش از ایستادن بر زمین پولیگون طعم تلخ اعدام شدن و غلتیدن را می چشید. اعدامی در واقع سه بار اعدام می شد

اول هنگامی که نام خود را به حیث اعدامی می شنید
 دوم زمانی که در زیر رگبار جملات تحقیر آمیز جلادان قرار می گرفت
 سوم وقتی که بر زمین پولیگون می غلتید

اعدامی پیش از مردن جانکنی میکرد. صحنه عجیبی بود اعدامی خاموشانه در هردم شهیدی خویش گور می پالید و اعدامچی مستانه بالایش

غر میزد.

کش کده ببرینش

دشمن بی غیرته کش کده ببرین

چه کسی خواهد فهمید که در مغز و روح و قلب این اعدامی جوان که حدود سی سال عمر داشته، درین چند دقیقه چی گذشته است؟ آیا این اعدامی اتاق را مثل گور دسته جمعی نمی دید؟ آیا نمی خواست که چپرکت به تابوت آهنینش تبدیل شود؟ آیا بحکم تعاملات درونی اش، مایل نبود که همین لحظه چشمش باز نشود و بمیرد تا از عذاب چشم بستن و دهن بستن و صدای موتر و صدای کلشنکوف در امان بماند؟ آن ثانیه هایی که زندانی نام خود را به حیث اعدامی شنید، چه احساسی در سینه و جگرش تیر میزد؟ چه مقدار هورمون های متنوع از مغزش بخاطر هیچ ترشح کردند؟ اعدامی در دل یک شب مهتابی گم شد و ساکنان باقیمانده اتاق تا هنوز ذره ذره بیاد آن خاطره اعدام میگردند.

خریظه های شماره دار ۲



شش جدى كه مى آيد
حافظه ها بسوى خورشيد ميروند
شش جدى كه ميگذرد دغدغه ها هم دسته جمعى غروب مى كنند

كاشفين رگبار

درمانده اى چون آيينه ها هستيم
كه بازتاب مى دهند بى آنكه توان ديدن داشته باشند
چشم چون اين آيينه ها تهى است و همچون آن ها
غياب تو مسكن اوست
غيابى كه نيست مگر كورى آن *

در بلاك اول زندان پلچرخى، مغزم توانايى ضبط حوادث را از دست داده بود، هي تلاش مى كردم كه درد و خاطره درد را فراموش كنم، تلاش مى كردم كه تصاوير هولناك شبيهات متوالى اعدام را فراموش كنم. تلاش مى

کردم که جثه جلا و شوک شکنجه گر را از یاد ببرم.

حافظه ام در زیر غبار غم میترکید. تلاش می کردم که چشمهای پر حرف هزاران هزار اعدامی را فراموش کنم، تلاش می کردم که لحظه های زمان ماضی را از تقویم خونینم خط بزنم، لحظاتی که هرگز رهایم نمی کرد و هر لحظه اش بزودی به یک ماضی زنده و دردناک تبدیل می شد. تلاش می کردم که هویت و حیثیت را با حضور در زمان حال پاسداری نمایم، تلاش می کردم که ضخامت زخم و تنگنای دخمه را فراموش کنم.

فراموشی، در کوتاه قلفی های پلچرخی نوشداروی زیستن بود. فراموشی متکای صبر و ایستادن بود، اگر نمی توانستی که حس تصویر ها و حادثه ها را به فراموشی بسپاری، پس از دیدن چند تا مراسم اعدام، یا دیوانه می شدی یا مانند یک جسد بی گور، در گوشه های خونین سلول، گور کوچک خود را هر لحظه بدست خویش می کنیدی...

تلاش می کردم که لحظه های دیشب اعدام را فراموش کنم تا در ذهنم نه برای امشب که جایی برای تصویر های فرداشب اعدام خالی شود. تلاش می کردم که هر حلقه زنجیر را حلقه حلقه فراموش کنم.

دیروز در درون زندان بخاطر گریز از محاصره درد و رنج تلاش می کردم که صفحه ذهن را سفید بسازم، دیروز تلاش می کردم که سپر حافظه را در برابر یورش خنجرهای متقاطع صیقل بزنم، دیروز تلاش می کردم که لست اعدامیان را در اقیانوس خون یا گرداب اشک بریزم.

و اما امروز که در شوکران تبعید غوطه ور گشته ام، امروز که درد جسم و زخم روح به رفیق همیشگی من تبدیل گشته اند و نه خاطره رنج که خود رنج لحظه ای از سرم دست بردار نیستند، می خواهم به درد نویسان و خوانندگان درد بگویم که هرگز نمی توان درد استخوان و زخمهای روح

را بدون شناختن و برخورد انتقادی، بدون محاسبه دقیق عقلی، فراموش کرد، اگر شعور آگاه بازهم تلاش ورزد که تجربه های تلخ را بی باکانه فراموش کند، ضمیر ناخودآگاه هرگز نمی تواند خود را در جهیل خون، خشک نگهدارد. شاید هرکه از دهلیز های بلاک اول تیر شده باشد، هر که زجر و شکنجه خاد را چشیده باشد، معنای انسان و دریا در حافظه غبار گرفته اش به فوسیل نندرتال و فقرات منقرض گشته ماموت نزدیک می گردد.

می توانم به حیث یک زندانی ببخشم اما نمی توانم به حیث یک نویسنده، فراموش نمایم. بخشیدن چه آسان است و فراموش کردن چه مشکل. امروز تلاش میکنم که بسوی فراموشی نروم. تلاش میکنم که ضخامت زخم و پهنای درد را با متر عقل و براه اندازی گفتمان جنایت اندازه بگیرم. روزگاری بود که به فراموشی سپردن راز ها و درد ها برایم نوعی از مبارزه تلقی می شد و اینک گمان میکنم که مقابله و ایستادگی در برابر فراموشی، نوعی از مبارزه است. مبارزه علیه جنایاتی که در غبار نشسته است. شکنجه و جنایاتی که در همه جادر هیكل اشباح ظاهر میگردد، جنایاتی که عاملینش خود را در صف معصومین پنهان کرده اند. این اشباح در همه جا مانند جغد سانسور بر ویرانه های ذهن می نشیند، بر حافظه جمعی و تاریخی پر میتکانند، بر حافظه پاره پاره و انفرادی خموشی میریزند، اشباح در همه جا در قیافه ناشناخته و غایب، در چهره خبرچین و خبرخور جلوه نمایی دارد.

غیاب قربانی، مسکن اشباح است، اشباحی که بر شال قرمز قدیفه سبز انداخته است. اشباحی که بجای بروت انقلابی، ریش مانده و بجای کلاه لینی پکول اسلامی خریده است. اشباحی که بجای تلفظ انقلاب به هجای قیام و کودتا خوی گرفته است.

فقدان حقیقت، مغاک دروغ و نیرنگ است. سکوت تو، گلشن او ست،

زخم تو زهرخند اوست. کوری من، بی تفاوتی تو، غفلت او، دیوار هایی است که برای جنایتکار، قلعه پولادین ساخته است. اعتراض من، عصیان تو، فریاد او، فروریزی برج و باروی جانیان و جنایت است، لبهای باز شده، رسواگر جهالت جنایتکاران است، التیام دهنده ای زخمهای قربانیان است. برای آنکه زیر عنوان بررسی جنایت، خود قربانی به انتقامجویی و تسویه جسدی بالمثل نغلند، برای اینکه قربانی و منتقد، خودش به اشباح تبدیل نشود، میبانیست فلسفه و متن جنایات حزبی را سطر به سطر، واژه به واژه مورد ساخت شکنی غیر پیشداورانه قرار داد. جنایاتی را برجسته کرد که از طرف رهبری یک حزب، رهبری یک دولت، مبتنی بر دگرآزاری، بطور سیستماتیک و مستمر طراحی و عملی شده است :

تعقیب حزبی
تلاشی حزبی
گرفتاری حزبی
زندان حزبی
شکنجه حزبی
محکمه حزبی
خارنوالی حزبی
اعدام حزبی
حبس حزبی
مغزشویی حزبی
دساتیر حزبی
قاطعیت حزبی
ممنوعیت حزبی

چند تا جنایت سیستماتیک دیگر را که خارج از حوزه بحث من است، می

توانيد در ذهن تان به آن بيفزائيد:

جلب و احضار حزبى
بمباردمان هاى حزبى
كوچايندن سازمانيافته
نسل كشى ايدئولوژيك

خواننده بر حسب موقعيت ذهنى خويش مى تواند اگر ماييل باشد بجاي مقوله "حزبى" در همه جا مقوله "ايدئولوژيك" را بگذارد مثل شكنجۀ ايدئولوژيك. . . جنايات حزبى نه در همه صور خود بل در لايه هاى بالايى خود بطور خوفناك و ديوانه وار همواره نشۀ ايدئولوژيك را در شيشۀ دستور و فرمان ريخته است.

اگر فلسفۀ جنايات حزبى بطرز صبرمند و ريشه يى كاويده شود، آهسته آهسته به اين درك ميرسم كه در سيطرۀ كودتاچيان سويتست، هيرارشى جنايت بشكل **نظامهاى جنايات** اتفاق افتيده است:

نظام تعقيب
نظام تلاشى
نظام گرفتارى
نظام زندان
نظام شكنجه
نظام محكمه
نظام اعدام
نظام حبس
نظام مغزشويى
نظام بمباردمان

نظام کوچانییدن

نظام نسل کشی

حزب دموکراتیک خلق در تطبیق تمامی این نظامها بطور نظام مند و سامانیافته کوشیده است و هدفش از ترکیب وحشتناک این نظامها، **کنترول کردن افکار و تغیر دادن رفتار** آحاد جامعه بوده است، کنترول استبدادی و یکدست سازی فاشیستی چیزهایی بود که حزب مزدور و دولت دستنشانده را بلادرنگ و لاینقطع بسوی ایجاد و شبکه بندی نظامهای جنایت برد.

به حق می توان به بالا نشینان و قمچین بدستان حزب دموکراتیک خلق، مدالی اهدا کرد، مدال خونینی بنام مدال کاشفین رگبار. وقتی که این مدال های خونین بر گردن های خمیده کمیته مرکزی و جانیان حزبی آویزان گردد، نمیدانم که هموطنان درد مند با چه عاطفه و درکی به چنین تابلوی مضحک و زننده ای مینگرند، ولی اینقدر میدانم که تماشاگران تناتر برلین و سلواک، با تماشای چنین مدالها و چنین گردنهایی فی البدیهه بیاد مخترع ماشین اعدام در داستان " گروه محکومین " کافکا می افتند.

نمی افتند؟

مگر براستی غیاب تو

مسکن مؤقتی برای دستی آغشته به ساطور خونینی نیست؟

سکوت زخمدار تو

صدای خفه شده

موزیمی برای نگهداری چیغها

چخماقی برای انبار تداعی هاست

نیست؟

قانون حمورابى

حزب دموکراتیک خلق در روز اول کودتای ثور ۱۳۵۷ بشکل جلادِ چپ و شکنجه گر قرمزین به ظهور می رسد، حزب کودتاچی در شام هفتم ثور در اولین اعلامیه سرکوبگرانه خود، استبداد وحشتناک را اعلام میدارد،

و بر هر جمله اولین اعلامیه

سر ها بریده بینى بى جرم و بى جنایت

توجه شود که چگونه از واژه واژه اولین اعلامیه کله بریده بنی آدم میریزد :

" گرانو وطنوالو

تاسو ولسی دولت چه دانقلابی شورا په لاس کی دی، خبر ورکوی هر ضد انقلابی سړی چه وغواری چه دانقلابی شورا دهدايت او مقرراتو څخه سر وغړوی ژر تر ژره یی دنظامی انقلابی مراکزو ته وسپاری "

اولین اعلامیه

هفتم ثور 1357، رادیو کابل، به صدای وطنجار

<http://www.youtube.com/watch?v=OwFxmU-GBg>

متن کوتاه، با تمام صراحت تاریخ جنایت حزبى را بر ملا می سازد. این

متن کوچک است که مانند لباس پیکر خونآلود حزب دموکراتیک خلق را پوشانده است. متن اعلامیه به هر طریقی که قرائت شود به هر نیتی که قرائت گردد، تأویل خونینی از آن فوران میزند.

حزب دموکراتیک خلق بعد از ششم جدی ۱۳۵۸ به حیث دژخیم مشاور دار و جلاد تکاملی به میدان می آید (یعنی به میدان آورده می شود)، جلاد و دژخیمی که ظهورش بطرز گروتسک (گروتسک = مضحکه + وحشت) اتفاق می افتد و سقوطش با شرم قرمز و سرافکندگی سبز یعنی سیاه، پایان میابد. حزبیکه با تبعیت از اولین اعلامیه بطور سازمانیافته دستگیر کرد، بطور نظام مند شکنجه داد و به طرز سیستماتیک سرهای شوریده را به اعدام سپرد. حزبی که به ادامه اولین اعلامیه در اولین شام شش جدی دومین اعلامیه را در زیر سایه تانکهای شوروی ابلاغ میدارد:

" به هدف مبارزات عادلانه برضد دشمنان داخلی و خارجی مقامات بلند پایه دولتی و حکومتی جمهوریت دموکراتیک افغانستان بطور ذیل تصویب میگردد: ببرک کارمل رئیس شورای انقلابی و اسدالله سروری معاون شورای انقلابی. . . "

۶ جدی ۱۳۵۸ اولین اعلامیه

از این اعلامیه نیز، مانند اولین اعلامیه زادروز کودتا، جنایت حزبی می بارد. تسویه حساب با دشمنان داخلی، عباره ای است که عمق جنون و جنایت را برملا می سازد. حذف دیگران زیر نام دشمن، بدترین خیالی بود که حزبی های پرچمی مانند خلقی ها، بدون تأمل و انقطاع ادامه دادند.

حزبی که بعد از اشغال کشور بوسیله روسها، استراتژی خود را تسویه حساب با دشمنان داخلی تعین میکند و بخاطر ارضای جهانگستری روسها

برضد دشمنان خارجى نيز دندان خاى مى كند، **بيرگ گارمل** بيشرمانه حاضر مى شود تا هر افغان غير آتشينى كه شوروى را نپذيرد از لست افغان بودن خط بزند :

" رفقا! بايد به صراحت به شما خاطر نشان بسازم : كى كيست؟ چگونه بايد شناخت؟

افغان وطن پرست كيست؟

وطن پرست آتشين، انسان افغان نوين كيست؟

كسى كه وفادار به دوستى افغان – شوروى باشد. اين ملاك عمل است "

چك چك حزبى ها

<http://www.youtube.com/watch?v=n4ec4kBzpNA>

اينك كه سى و دو سال از خونريزى اولين اعلاميه و رسوايى دومين اعلاميه و بيرحمى ملاك عمل مى گذرد، هنوز هم اين جانبايان چند فركسيونه حزبى نه تنها در برابر قربانيايان و جمجمه هاى خفته در گور هاى دسته جمعى سر تعظيم فرود نمى آورند كه در ويرانه اوضاع، جغداً سا سكوت مى كنند و از مقايسه جنايت و خيانت چهارده ساله خويش با جنايات پراگنده و غير سيستماتيك پساثورى، لذت و قساوت را براى شهباهى هولناك و گلوله زاران دگر ذخيره مى كنند.

جلاد سويست با برنامه سرخ خريطه سپاه را بر فرق اعدامى مى پوشاند و زندانى با دهن و دستهاى بسته مى پذيرد كه بر حريم ذهنش تجاوز شده و چيزى سرش را براى آخرين بار محكم گرفته است. اعدامى كه حقش با بسته شدن دستهايش سلب شده است نمى تواند خريطه سپاه را از گردن خويش دور كند.

اعدامی در زندان پلچرخ، بخاطری گلوله سربی حزب بر سرش اصابت می کند " چه دانهایی شورا د هدایاتو او مقرراتو خخه سرغروی ده " اعدامی بخاطری در بلاک اول پلچرخ بر سرش خریطه روسی فرود می آید که هنوز " وطن پرست آتشین و وفادار به دوستی افغان-شوری نشده است"

ما که سریچی از مقررات و فصل وفاداری به دوستی افغان-شوری را تجربه کرده ایم و قیمت آنرا با رفتن های دسته جمعی بسوی رگبار و نشستن در درون پنجره های آهنین پرداخته ایم حالا کسانی که بعد از ما می آیند باید تجربه های قیمتی و نوشته های تکاندهنده مانرا تحلیل نمایند تا فلسفه زخمهای ماضی را فلسفی تر و دقیقتر بفهمند.

در باره مقولات قدرت و مجازات دوباره بیندیشند و ببینند که دیکتاتوری خلقی/پرچی در مورد مجازات مخالفین سیاسی نه بر مبنای قانون دموکراتیک و قوانین سلطنتی که بر شالوده حق "انقلابی"، هورا و ساطور کشیده اند. هر که را که دلشان خواسته تیرباران کرده و هر که را که نخواست مرمی باران شود از هلیکوپتر به دریا بخشیده اند، خلقی، مخالف کودتا را بدون محاکمه به خندق می سپرد و پرچی، متهم ضد شوروی را با تدویر محکمه اختصاصی انقلابی به گودال می انداخت!

حزب دموکراتیک خلق و جمهوری دموکراتیک خلق، هر نوع مخالف سیاسی را متکی به ذخیره های مراکز نظامی و ملاکهای سويتستی به عنوان فرد مطرود و بدرد نخور تعریف می کرد، فردی که حق زیستن و هر نوع مبارزه را در زیر سلطه شان به قیمت ازدست دادن سر، از دست میداد، فرد شناخته شده ضد شوروی و ضد کودتا یا باید کشته می شد یا به سوی دامنه های گرم میدوید و یا تا وادی های تبعد میگریخت.

رژیم کودتا قانون اساسی و قوانین کوچک دموکراتیک را برسمیت نمی

شناخت، دوران خلقى دوران اعلاميه هاى شوراي نظامى، **فرامين هشتگانه**، **دساتير خونچكان** و هورا هاى قى شده از لاي بروت هاى كام و اگسا بود، دوران پرچمى مرحله رقصيدن و مغازله در حرمسراى خونريز كى جى بى و مشاور و تواريش بود. درين زمان برنامه حزب، تصاميم كابينه و كميته مركزى، امضاي شوراي انقلابى و مشاوريت اعلى به حيث عاليترين **قانون اساسى روزگار** اعلام گرديد. در زير تيغ چنين قانونى بود كه تفاوت بين باغ وحش و قصر گلخانه از بين رفت.

پرچمى ها با تيزس ها و اصول ها بميدان آمدند. حزب دستنشانده در حمل ۱۳۵۹ طومار منحتى را بنام "اصول اساسى جمهورى دموكراتيك افغانستان" بوسيله "شوراي انقلابى" كه يك شوراي شوروى گرا و مطلقاً حزبى بود در ۶۸ ماده بتصويب رساند. اصولى كه از طرف يك حزب برضد تمام طبقات اجتماعى، گروه هاى سياسى و آحاد جامعه و عمدتاً بر ضد مخالفين سياسى تهيه شده بود. درين اصول معيار وطن دوستى و شرافت با معيار شوروى پرستى و غيرآزارى و حذف، آدين يافته بود. روسها و پرچمى ها هزاران هزار زندانى را مطابق همين اصول اساسى به قتلگاه هاى علنى و گودال هاى گمنام فرستادند. اصولى كه نمى توان آنرا با بربرى ترين و كهنه ترين كتيبه هاى سنگى مقايسه كرد. اصولسازان قرن بيستمى را نمى توان با شاهان قبل از ميلاد مثلاً با پريكلس آن رئيس دموكرات آتنى (۴۵۰ قبل از ميلاد) و حمورابى شاه برده دار بابلى (۱۷۹۰ قبل از ميلاد) مقايسه كرد. مقايسه اصول پرچمى با قانون حمورابى و قانون پريكلس مانند مقايسه مغيلان با گل آفتابگردان و گل ابريشم است.

پريكلس به حيث رئيس جمهور و خطيب خردمند، يكى از مسئولين **حزب دموكراتيك آتن** بود، در زير سيطره مشروطيت آتن، آزادى مدنى، بمفهوم آنزمان موج ميزد. فيلسوفان و هنرمندانى مانند آناگساگور، سوفوكل، سقراط، هروdot، فيدياس . . . آزادانه قلم ميزدند و آزادانه فكر توليد

میکردند. ولی **حزب دموکراتیک خلق** که به دموکراسی اعتقاد نداشت، ده ها و صد ها دانشمند، هنرمند و سیاستمدار نامی مملکت را زبان برید و جسد های مرمی خورده شانرا در گورستانهای گمنام، برای ترساندن دیگران، ذخیره کرد.

"پریکلس ببرکت سجایای عالی خود، عمق بینش و بیغرضی و ازخود گذشتگی بی حد و حصرش تسلط بی چون و چرا بر آتن داشت. او درحالی که جماعت را رهبری می کرد آزاد باقی ماند، در یک کلمه که دموکراسی با نام او پیوند یافت، ولی در واقع حکومت به نخستین همشهری تعلق داشت"

توسیدید **

از قانون حمورابی سی و هشت قرن میگذرد، یعنی قانونی که ۳۸۰۰ سال پیش از کودتای ثور در عصر برده داری در ۲۸۲ ماده به خط میخی بروی سنگ نوشته شده است. این قانون به حیث اولین قانون مکتوب در حافظه تاریخی و در سینه سنگ حک مانده است. اما توجه باید کرد که چگونگی مجازات خاصاً عناصر **اتهام، دستگیری و اعدام** در قانون جزای حمورابی بمراتب شاعرانه تر، قانونی تر و انسانی تر از اصول اساسی جمهوری دموکراتیک خلق به نظر میرسد:

"اگر کسی شخصی را **متهم** کند و متهم شده به رودخانه برود و در آب غرق شود، **اتهام** درست بوده و اتهام زننده خانه متهم را صاحب می شود. اگر رودخانه بی گناهی متهم را ثابت کند و او بدون آسیب بیرون بیاید، اتهام زننده به **مرگ** محکوم است و متهم خانه اتهام زننده را صاحب می شود. اگر شخصی اتهام جرمی را نزد **پیران** بیاورد و نتواند اثبات کند، اگر اتهام جرم بزرگ باشد مجازات او مرگ است"

اگر این فقره کتیبه سنگی قانون حمورابی را، بالای کودتاجیان حزب

دموکراتیک خلق و خاصاً بالای رهبری حزب و مامورین اگسا، کام، خاد، واد و محکمه اختصاصی انقلابی تطبیق کنیم درینصورت همه شان اموال منقول و مالکیت های غیر منقول شانرا از دست می دهند. اینان به دلیل اتهامات و تاپه های دروغینی که بنام ضد انقلاب، مرتجع، اشرار و نوکر امپریالیسم بر متهمین زده اند، در صورت وقوع دادخواهی و در صورت بوجود آمدن یک دولتی مانند "جمهوری پریکلس یا سیطره حمورابی"، جانهای شرمیده شانرا نزد پیران از دست میدهند. اگر قرار باشد که متجاوزین به خانه های مردم در همان سوراخ ها دفن شوند، تمام گروپ های گرفتاری و گروپ های تلاشی مربوط به اگسا و کام و خاد که در نیمه های شب از دیوارها و بام ها به خانه ها بالا شده اند، در همان دیوار ها و بامها دفن می شوند.

قانون برده دارانه حمورابی صاف و ساده، اتهامات واقعی و جبران خسارات را مطرح می کند چیزی که در اصول اساسی جمهوری برده مست حزب دموکراتیک خلق مطرح نشده است. پریکلس برای آن پدر دموکراسی نامیده می شود که به آزادی بیان و آزادی عقیده اعتقاد قابل تحسین داشت و ولی سویتست های وطنی ما که ادعای بالاتر از دموکراسی را داشتند در عمل ساده ترین معیارات دموکراتیک و انسانی را مراعات کرده نتوانستند.

ما مینویسیم که جنایت تکرار نشود، فراموش نکنیم که ما درحین نوشتن، خود نیز نوشته می شویم. در همین لحظه هایی که مینویسیم و نوشته می شویم هزاران نوع جنایت در افغانستان روی می دهد، اگرچه این جنایات با جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق تفاوت بنیادین دارند، اما جنایت جنایت است چه سرخ باشد چه سبز و چه بنفش، چه در زیر بروت خلقی اتفاق بیفتد چه در زیر چکمه خونریز پرجمی، چه در گرماگرم هورا های سوسیالیستی انجام پذیرد چه در زیر نعره های الله و اکبر اسلامی، چه در زیر جمهوری نئولیبرال شکل بگیرد چه در زیر چکمه

های دموکراتیک ناتو .

جنایت جنایت است

جنایت باز هم جنایت است

چه در جام شوکران خورنده شود چه در پیاله شکر.

مردم افغانستان حنجره ملی نداشته و ندارد، افغانستان هنوز صدای مشخص و دادخواهانه ندارد، دستهای معترض یکه یکه در زیر الاشه مانده اند، چشمهای منتقد حلقه حلقه به داربست تنهایی خویش حلق آویز گشته اند. عاملین جنایت همیشه در خلق جنایت بطور منسجم عمل می کنند ولی منتقدین جنایت، انگشتان معترض برای شناساندن جنایت، پراکنده و بی انسجام قلم می ساینند. قربانیان، دردِ خاطرات را در فضای درد خطرات فراموش کرده اند. چون جنایت و خیانت و هرزگی محصولاتی هستند که در چار فصل کشور هنوز هم پیهم کشت می شوند. وضعیت گلو ها و گوش ها و چشمها را چنان ماهرانه دیزاین کرده اند که صدای جانین موجودی پیش از رسیدن به گوشی در گلو ذوب گردد، صدا صدای جانین است که در پوشش هورا های کبیر و نعره های تکبیر به گوشهای زخمی و سرگردان، ناخواسته چکانده می شوند .

داربستِ آه مردم

جلادان حزب دموکراتیک خلق در شامهای مراسم اعدام آنقدر در باده چاکری ته نشین می شدند که به هیچ چیزی جز پیروزی شوروی به هر قیمت، قناعت نمی کردند . مانند بردگان مُهرشده و زرخریذ حاضر بودند که همه مردم را در زیر پای مشاورین روسی اعدام نمایند تا اربابان شان

به آنسوى دريائى گرم دست بياياند و خودشان به ساحل هاى آفتابى دريائى
سياه لوت بزنند.

اعدام هزاران زندانى در شب هاى خاموش و مايوس، براى شان آسانتر
از نوشيدن يك پيك ودكاي سمينروف بود. درآنزمان اين موجودات از
مغاك برآمده، اصلاً نمى انديشيدند و با مستقل انديشيدن و مستقل حس
كردن و مستقل عاطفه داشتن، **آشنايى درونى** نداشتند. انديشيدن شان با
مغز و اشاره چشم مشاورين صورت مى پذيرفت. از همينروست كه
حزب دموكراتيك خلق از ديروز تا امروز (از پوشيدن دريشى و نكتايى
تا پوشيدن لنگى و پكول) فاقد انديشيدن متكى بخود ميمانده و تفكرش جنبه
شرطى شده گى غلامانه اش را در همه چيز رسوخ ميدهد و در همه حال
بصورت تك بُعدى و غير انديشنده نگهميدارد.

هنوز هم وقتى كه اينان دست هاى خونين و گردن هاى افتيده خود را در
آثار و خاطرات متروخين ها، گروموف ها، مايوروف ها، قارييف ها،
پليچكا ها ... زبون شده و قى شده مى بينند، پس از هزار گوشمالى
افشاگر، هنوز هم عادت، جبن و برده صفتى شان براى شان اجازه نمى
دهد كه بدون پيشوند احترامانه "تواريش" نام متروخين و گروموف و
پليچكا... را بگيرند .

كسى كه نتواند از چشم خود اشك بريزد، كسى كه نتواند با لبهاى خود
بخندد، كسى كه نتواند با انگشت خود بنويسد، كسى كه نتواند با اراده و
نگرش خود دوستى و دشمنى كند، كسى كه نتواند با مغز خود بيندشد،
سرنوشتش به وضعيت شرم آميزى ميرسد كه امروز جانباين حزب
دموكراتيك خلق به آن رسيده اند. سرنوشتى كه هر مزدورى بعد از حفر
گور هاى دسته جمعى به آن مى رسد، عاقبت ننگينى كه لااقل در ضمير
هاى گمشده خويش با شرم و شوك آن آلوده ميمانند.

"بزرگترین درسی که در زندگی گرفتم این بود که هیچ کشوری نمی‌تواند به اتکای نیروی خارجی به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یابد"

ببرک کارمل/حیرتان

مصاحبه با مصطفی دانش خبرنگار بی بی سی 1995

پسزدن شرم و سرافکندگی به معنای فقدان شرم و سرافکندگی نیست . قبول نکردن جنایات سازمانیافته به مفهوم برائت گرفتن از دادگاه خلق و پریدن از آه مردم نیست . اگر کسی پیدا شود که از کشتن و نور و کاویانی و لایق و بارق و چند اق دیگر ... بپرسد که مثلاً چرا شما مخالفین سیاسی را در زندان می انداختید و بعد از شکنجه های بیرحمانه، آنان را بجرم مخالفت با رژیم دستنشانده و ارتش اشغالگر شوروی، شباهنگام اعدام می کردید؟ و گاهی لست اعدامیان را از طریق رادیو تلویزیون تان برای ضرب شصت نشان دادن، اعلام هم می کردید؟

معصومانه جواب میدهند:

خدا نکند ما اعدام نکرده ایم، اصلاً چنین اعدام هایی در دوره مائتفاق نیفتیده است اگر پرسش را مستند تر و عمیقتر مطرح نمایی، آنوقت جنایات **جمعی** را بر دوش فرد میریزند و از موضع ما در مغاک من فرو می روند:

شاید چنین اعدامهایی شده باشد ولی من به حیث عضو کمیته مرکزی، به حیث وزیر، به حیث صدراعظم و و و در چنین جنایاتی دخیل نبوده ام... جانیان فرمان نویس تلاش میورزند که اعدام هزاران هزار انسان را با سکوت مزمن یا دیده درایی مسخره انکار نمایند.

اگر پرسیده شود آن جنایات خونین و اعدامهایی را که با کشیدن پای خود تأییدش میکنید، مگر مسؤلیتش به عهده کیست ؟

مگر مسئوليت اصلى اعدامها به گردن رهبران حزبى و رهبران دولتى است يا به گردن سربازان تيرباران كننده؟

كميته مركزى با سر هاى خميده جواب ميدهند: رياست عمومى خاد،
رياست عمومى تحقيق، محكمه اختصاصى و انقلابى، رهبرى محبس
مركزى و شخص بب بب تنه و و

و

مش

مش

مش آ و ر ين ... درين حالت افتضاح آميز اگر كسى پيدا شود كه از
رهبرى رياست هاى عمومى خاد و تحقيق و از رهبرى زندان پرسنان كند
كه چرا به اعدام هاى سازمانيافته و هولناك دست برده ايد؟

بطور دسته جمعى جواب ميدهند : ما چه كار هستيم ؟ امريهها بود كه از
بالا مى آمد و ما اعدام ها را اجرا مى كرديم :

امر و امضاي كميته مركزى حزب

امر و امضاي مشاورين ارشد

امر و تأييديه شوراي انقلابى و شوراي وزيران

در درون جملجه هاى كه بجاي مغز و سرود، سرب و سكوت جابجا
شده باشد نمى توان انتظار جواب هاى مانند زمزمه هاى اساطيرى يا ترنم
هاى دريائى را داشت.

اينان از پرسيدن ميترسند، همانگونه كه تا ديروز از مستقلانه انديشيدن
مى هراسيدند. از هر چرا و هر چگونه اى ميترسند همانگونه كه از هر
پاسخ و از هر عكس العمل مستقلانه اى ميشرمند. هيات هاى اعدام در هر
شب اعدام مانند هر هياتى ساختار شبكه يى و پيچ در پيچ داشته، هر پرزه

و هر عضو به حیث یک جزء منفرد از گفتن حقیقت می‌لرزد، همانگونه که ذهن دستخورده هر یک شان از تداعی بلاک اول پلچرخ و خندق های پولیگون دچار کابوس های خونین می گردد به همان میزان از نوشتن خاطرات شهیدان دچار حقارت و فقدان قناعت می گردند. نوشتن در باره ابهت جانباختگان فضایی می شود که طنطنه های وابسته و کاذب هر کدام شانرا روز بروز ذوب میکند و ساطور بدستان حزبی را در میان سطور پولادین خویش محکم میگیرد و با عبور از آه مردم بعد از مرگ نیز در میان سطر ها عمرقید می سازد.

جانیان حزبی تا هنوز درک نکرده اند که سطور حقیقت قوی تر از ساطور های پولادین و قفس های آهنین است. زندانیان این همت را داشتند که با پوشیدن خریطه های سیاه یا با سپری کردن حبس های طویل، از قفس های آهنین جدا شوند ولی حزب دموکراتیک خلق به حیث یک جلاد نمادین، نمی تواند از لابلای خطوط حقیقت و سینه های مردم رهایی یابد، سطر ها و سینه ها برای جانیان حکم قفس های جاودانه را ترسیم کرده است. همانگونه که از رسوایی شاه شجاع ۱۷۲ سال میگذرد ولی هنوز هم نقل مجلس دود چراغ خوردگان و شب زنده داران و عامه مردم مانده است.

حزب دموکراتیک خلق باید درک کند که چگونه با یک امضاء دریای وحشت را سرازیر میکرد، باید بداند که چگونه با گذاشتن یک نقطه در حاشیه دساتیر و مکاتیب، عالمی را در خون غوطه ور میساخت. اینک بدون آنکه دولت یا حزبی آسیاب خون را بالای شان جاری کند، در درون متن ها و نوشته ها قفس بند گشته است.

اگر امین سفاک با یک خنده، لست چهارده هزار اعدامی را بر پیشانی وزرات داخله آویخت اینک چوپه های تکاملی با یک امضاء و یک شست و یک لبخند مشاور، اجساد چهل هزار زندانی را در خندق های

پلچرخى و چمتله واريژ ميکنند. جانيانى که با يک امضا و يک شست هزاران هزار شقيقه را تيرباران کرده اند اينک در ميان هزاران شست و هزاران هزار امضاء درپيشگاه چشم ها و خشمها، در ملاى کاغذ ها و شيشه ها تف باران ميگردند.

جنايتکاران حزبى دل خوش ميکنند که از فيض اوضاع نه به محاکمه کشيده شدند و نه ممنوع الخروج اعلام گرديدند، نه به اعتراف آمدند و نه به جبران خساره و نه هم به معذرتخواهى! همه شان مانند سلاطين بى تاج، لولیده در غزب امپريالستى عاج مى چينند و در خفا باج پشيمانى قى ميکنند. نميدانند که اين اعدامچى هاى پرخاطره هر روزه در پژو هس ها و خاطره ها و ناله هاى مردم محکوم ميگردند. بر چهارسوق تاريخ آويزان ماندنشرم جاودانه است، به داربست آه مردم آويزان ماندنسخرتر از نشستن در پشت قفس هاى پلچرخى يا ميله هاى طلايى محبس هاگ است.

کميته مرکزى هر جنايتى را که انجام داد زير پوشش ايدئولوژى بود، از قلع و قمع فئودال و سرمايدار تا کشتار آسيابان و روشنفکر ضد سويتيزم . کميته مرکزى و کابينه سويتيست فرمان قتل يک و نيم مليون افغان را بنام دفاع از انترناسيوناليسم و سوسياليسم صادر کرد و 6 مليون افغان را بنام دوستى افغان- شوروى و مبارزه طبقاتى مهاجر ساخت. سؤال اينست که آيا اين موجودات بى ايده و بى لوژى معنای ايدئولوژى را چگونه مى فهميدند؟

تاريخ بيرحمانه قضاوت ميکند.

من نيز قضاوت ميکنم، قضاوتى از جنس زنجير و زندانى. قضاوتى که نه تنها انگشتانم در حين نگارش که سلول سلول وجودم که ذره ذره روحم بر جنايات حزب دموکراتيک خلق به گواهى و دادخواهى بر ميخيزند.

نظام زندان

مطالعه زندان به تنهایی می تواند ما را به میکانیزم جنایات سیستماتیک و جنایات غیر نظام مند یک رژیم و یک حزب رهنمون سازد. برای شناخت حزب و رژیم هتلر و موسولینی چاره ای نداریم مگر اینکه ببینیم در زندان های آشویتس و داخاو و روم چه گذشته است ... سیطره خونریز سلاطین نادان افغانستان زمانی بخوبی قابل درک می گردند که کارکرد شکنجه و زندان به حیث یک حلقه زنجیر در مجموعه فکر و عمل شاهان و دیکتاتوران مورد مطالعه قرار بگیرد.

از امير دوست محمد تا شاه شجاع، از امير عبدالرحمن تا امير حبيب الله، از نادرشاه و ظاهرشاه تا سردار داود را زمانى عميقتر ميشناسيم كه برخورد شانرا در برابر **حجره هاى مخالفين و دستهاى معترض** دقيقتر بفهميم. براى پژوهنده چاره اى نمى ماند مگر اينكه چگونگى نظام زندان را به حيث يك حلقه مهم، در زير سيطره هاى جاهل و استبداد هاى سياسى بكاود.

از زندان ارگ تا زندان شيرپور، از زندان بالا حصار تا زندان دهمزنگ، . . . به حيث ابزار اختناق و ماشين سرکوب براى بقاى پادشاهى استفاده شده است. در درون نظام زندان است كه توپ پراندن، تيل داغ كردن، سوزاندن، غرغره، چنوارى، نظربند و تبعيد معناى سياسى و اجتماعى كسب ميكند. همه اين جنايات بخاطر خوشگذرانى چند تا جاهل زنباره صورت ميگرفت، تاريخ مى ايستاد، تمدن مى گريخت، خونها جارى مى شد و كله ها منار مى گرديد تا چند تا امير و سلطان با فرو رفتن در حرم و گام زدن در شكارگاه هاى فصلى، به حيث ظلهائى كردگار، در انتظار عامه، پر برکت و مقدس باقى بمانند.

در درون زندان ها چه غوغايى برپاست، وقتى فهميده شد كه در گرداب زندانها چه طوفان خونينى و چه آتشفشان رنگينى موج ميزند، از اين فهم به درك مجموعه اختناق و سرکوب نايل خواهم گشت.

در ماضى هاى نه چندان دور مثلاً اختناق دوره نادر و ظاهر و داود را نيز مى توان از روى زندانهاى ارگ و قلعه موتى ... و دهمزنگ شان به شناخت درآورد. شناختى كه از فيض صداى اعداميان و شكنجه شدگان و حبسديدگان بدست مى آيد.

اختناق پكت وارسا را از روى زندانهاى سايبيريا و سمرقند و چند قند ديگر مى شناختند و هكذا اختناق ناتو را از روى برسى گوانتانامو،

ابوغریب و بگرام به معرفت حقیقی تبدیل می کنند.

نظام زندان در زیر هر شمشیر و هر استبدادی به حیث یک حلقه خونین و پرطنین تبارز میکند، کارکرد نظام زندان است که دایره نظام قدرت را به بیان می آورد. حالا برای شناخت جنایات سازمانیافته حزب دموکراتیک خلق، کافی است که رویداد ها و ماجرا های درون زندانهای دولت تک حزبی و دست نشانده را مورد بررسی قرار داد. اگر جانیان حزبی همه اسناد و مدارک جرمی را بطور آگاهانه و سیستماتیک نابود کرده باشند، حضور سنگین و آهنین زندانها و خاطرات زخمی زندانیان به تنهایی می توانند جنایات حزب دموکراتیک خلق را لایه به لایه و جز به جز تفسیر نمایند و به اثبات برسانند.

شکنجه گاه های ریاست های خاد کابل(خاد ششدرک، خاد دارالامان، خاد بی بی مهر و . . .) و اتاقهای نمناک خاد های ولایات، نظارتخانه صدارت، زندان های گمنام و سرانجام زندان خوفناک پلچرخي هر کدام بعنوان یک ستون اختناق و جنایت، بیانگر اعمال نظام مندی است که فکر شده جانیان حزبی را به بیان می آورند. من بار ها گفته ام که حزب دموکراتیک خلق قدرت پرسیدن و اندیشیدن را نداشته اند ولی در یگانه جایی که تا آخر پرسیده اند و اندیشیده اند، در زیر سقف های کوچک شکنجه و دشتهای کلان تیرباران بوده است.

از گستردگی زندانها درک میکنیم که حزب دموکراتیک خلق دیگر هیچ کاری نداشته است به جز بدام انداختن و زندانی کردن و اعدام کردن مخالفین خویش. بیادم هست که در زمستان سال ۱۳۶۶ رژیم بخاطر پرکردن جای خالی ارتش شوروی(که در زمستان ۱۳۶۷ به خروج وادار شد) طی یک فرمان گویا هزاران زندانی را به سوی عسکری سوق داد و من که کرایه نشین دایمی قفس های پلچرخي بودم، دیدم که بزودی در بهار و تابستان سال ۱۳۶۸ جای خالی زندانیان عسکر شده، بطرز معجزه

آساىى در پلچرخى پر شد. در آغاز سال 68 وقتى كه صليب سرخ بين الملى بعد از فرار ارش شوروى، اجازه ملاقات با زندانيان سياسى را يافت، هيات صليب داخل پلچرخى شد و در آن زمان صليب گمان ميكرد كه پلچرخى خالى خالى باشد اما وقتى كه مامور صليب سرخ بعد از يك مصاحبه به من كارت راجستر شدن را داد ديدم كه در بغل كارتم شماره 12113 نقش گرديده است. درين زمان من در بلاك پنجم زندان پلچرخى اقامت داشتم و اتاقها همگى پر از سكوت و صدای زندانيان بود، از بس كه اتاقها پر بود من اصلاً رهاشدن زندانيان را احساس نمى كردم.

خوب بيدام هست زمانى كه ملوك الطوائفى هاى تبارگرای حزب دموكراتيك خلق در پايان دوره نجيب در ثور 1371 در وجود تنظيم هاى تبارگرا ذوب و زایل گرديد، نظام زندان شان نيز از هم پاشيد، قومندانان، آمرين خاد و آمرين سياسى... در هفته اول ثور 71 بى آنكه ما زندانيان خبر بوده باشيم، دانه دانه در تاريخى هاى شب فرار كرده بودند، بيد دارم كه من با هزاران هزار زندانى چگونه با سكوت ها و يأس هاى متفاوت از درب بلاك ها و دروازه عمومى و خونين پلچرخى بدون صدور كدام فرمانى، سربخود، گويى كه فرمان رهاى خويش را خودمان صادر كرده باشيم، مارش شكسته اى را نه بسوى پيروزى بل بسوى دشتهای خونآلود پلچرخى بجا آورديم، دشتهایى كه صدای پاهاى مانرا مى شناختند، دشتهایى كه در وجب وجب خاك آن جمجمه هاى سوراخ شده زندانيان پنهان بود.

از هفتم ثور 57 تا هشتم ثور 71 شايد در زندانهاى خلقى/پرچمى لااقل صد ها هزار انسان بجرم سياسى زندانى شده باشند. لست چهارده هزار اعدامى را كه امين جلاد افشا كرد بيانگر قطره اى از درياى جنايت و حجم اعدام شدگان است. در دوره پرچم در هر فرمانى صدها و گاهى هزاران زندانى بنام عفو به خط اول جبهه سپرده مى شد كه خود شطى از اقيانوس حبس و نظام زندان را بر مبنای اعلان تلويزيون دولتى، تثبيت

می کند.

شاید هیچ دولتی در افغانستان قرن بیستم به شیوه و مقیاس سیطره حزب دموکراتیک خلق، زندانی سیاسی نداشته است و هیچ دولتی به وسعت رژیم خلقی و پرچمی، تر و خشک را اعدام نکرده است. توجه شود که تأکید من درین بحث فقط روی چگونگی قدرت در نظام زندان است نه در سائر حوزه های جنایت و خیانت، یعنی مطالعه آن روشها و نگرشهایی که مستبدین در قلمرو زندانی ساختن و اعدام کردن بکار بسته اند. نگره من درینجا روی روش و نگرش، روی شدت و درجه جنایت سازمانیافته بر محور نظام زندان چرخ میزند.

نرخ دستگیری

گراف اعدام

از 1901 یعنی از دوره امیر حبیب الله تا اپریل 1978 طی این 77 سال که شش پادشاهی را دربر میگیرد، به اندازه سیطره 77 ماهه حزب دموکراتیک خلق، نرخ بالای دستگیری و گراف ایدئولوژیکپولیگون و تیرباران نداشته اند.

چرا چنین بوده است؟

امیر حبیب الله فرزند امیر عبدالرحمن جلاد، مشروطه اول را با خشونت شاهانه سرکوب کرد. مشروطه خواهان را دستگیر کرد و شماری را به دهانه توپ سپرد و اکثریت متهمین را به حبس های طویل محکوم نمود و به زندان انداخت. اعدام زندانیان مشروطه خواه و استقلال طلب دوره هجده ساله امیر را نمی توان بلحاظ روش و پهنا با اعدام لجام گسیخته دوره هجده ماهه امیران خلقی مقایسه نمود. یورش امیر حبیب الله خیلی کاری بود، اگر ذهن و جسم مشروطه اول را بوسیله توب و تیل داغ و

سلول های نمناک خاموش نمی ساخت، ما اینک در آغاز قرن بیست و یکم مانند انسانهای عصر گیلگمش و پلنگینه پوشان عصر کیومرث زندگی نمی داشتیم. کودکان ما در دامنه های واخان و توره بوره بجای شیرۀ گل، علف نمی خوردند.

نادرشاه جلاد طی چهار سال استبدادش لحظه ای آرام ننشست، از شام اول پادشاهی خود بجای فکرکردن به تعالی مملکت در فکر تسویه حساب با شخصیت های ملی، متنفذین، روشنفکران معترض و مشروطه خواهان شد. استبداد نادری با دستگیری و اعدام آغاز یافت، نادر بشمول کابینه و روابط جیبب الله کلکانی، عده ای از گلهای سر سید مشروطۀ دوم و شخصیت های سرشناس و ملی را دستگیر کرد، به زندان انداخت و به سوی اعدام برد(لودین و چرخي و . . .).

ظاهرشاه طی ۴۰ سال خور و خواب، از فرط گمگشت در حرم، خاستار مراحل اولیه پادشاهی (دوره جنايات هاشم جلاد و استبداد شاه محمود) با شیوه های خونین به سرکوب ایله جار و بیرحمانۀ مردم پناه برد. سلطنت نتوانست به علت نداشتن یک حزب ایدئولوژیک، نظام اعدام را به روش خلقی/پرچمی به سامان برساند.

عبدالملك عبدالرحيم زى، عبدالهادى داوى، سرور جوياء، محمد هاشم زمانى، محمد حسن خان، خانواده چرخى، عبدالرحمن محمودى، محمداسماعيل بلخى، ميرغلام محمد غبار، ... به حيث مخالفين سلطنت دستگیر شدند اما اعدام نشدند. یک لحظه در ذهن تان تصور کنید که اگر این آدمها به حيث مخالفين رژیم خلقی و پرچمی دستگیر می شدند، یک ساعت هم زنده میماندند؟

من بیادم نیست اما شاید بیاد بزرگتر ها باشد که ظاهرشاه در سال های ۴۸ و ۴۹ موج جدید زندانیان سیاسی را اعدام نکرد این زندانیان که

همگی رهبران و کادرهای برجسته شعله‌ی، پرچمی، خلقی، اخوانی، افغان ملتی، ستمی، لیبرال، ناسیونالیست و ... را تشکیل میدادند بی آنکه به چوبه‌های دار بروند، بدون استثنا با مدد معاش روزانه به قلعه کرنیل دهمزنگانداخته شدند. میدانم که اگر ظاهر خان آدم‌ها را بوسیله گلوله و ریسمان نکشت جامعه ما را به مدت چهل سال تمام از تمامی مظاهر ترقی و تمدن تا آنجا دور نگهداشت که انسانهای امروزی مجبورند که با خوردن نان عدس قیمت حرم گرایی‌های ظاهرخان را از خورجین سکوت بپردازد.

سردار داود با جمهوریت تاجدارش طی پنج سال استبداد مقدماتی، بسوی غیرآزاری سیاسی و تک حزبی شدن پیش رفت، داود تلاش داشت تا به اتکای نبوغ جلادان پرچمی، نظام دستگیری و نظام اعدام را بطور سیستماتیک شکل ببخشد. اعمار زندان پلچرخی بیان مسکوت تسویه حساب با مخالفین سیاسی در چنبره وسیع نظام اعدام بود. هر چند داود بسوی دستگیری‌های دیوانه‌وار و اعدامهای حساب شده کشانده می‌شد ولی به دلیل کمبود وقت و خامی حزب نوبنیادش نشد که نظام تعقیب و نظام اعدام را، آنگونه که متحدین پرچمی اش می‌خواستند، سروسامان بدهد.

گروه مولانا باعث و حفیظ اهنگرپور . . . که در قیام ۱۳۵۴ درواز بعد از یک حرکت چریکی علیه رژیم سردار دستگیر گردیدند، داود آنان را به جرم قیام مسلحانه اعدام نکرد، من قبلاً تذکر دادم که اگر چنین آدمهایی به چنگ آگسا و کام و خاد می افتاد بدون لحظه‌ای درنگ بکام مرگ سپرده می شدند چنانچه دیده شد گروه مولانا باعث که در دهمزنگ زندانی سیاسی بودند بعد از کودتای ثور بدون مراعات هیچ اصول و میثاقی، بوسیله جلادان حزب دموکراتیک خلق بدون هیچ جرمی اعدام گردیدند، داود آنانرا نکشت اما جلادان خلقی/پرچمی اعدام شان کرد.

در استبداد داؤدى، هنوز نظام اعدام به سيستم تبديل نشده بود و ساختن زندان آهني پلچرخى و تقويت استخبارات بشارت اين بود كه داؤد خان به همكارى حزب دموكراتيك خلق بسوى دستگيرى سيستماتيك و نظام اعدام كشيده مى شود. مجموعه زندانيان اعدام شده در استبداد پنجساله داود خان به اندازه اعدام پنج روزه دوران خلقى/پرچمى نبوده است. اعدام ميوندوال، اعدام چند نفر منصفدار اردو، اعدام دوسه نفر از رهبران اخوان المسلمين و شايد اعدام چند تاي ديگر . . . كه هيچ کدام شان کدام جنايتى را مرتكب نشده بودند، سرآغازى بوده براى رفتن بسوى سيستماتيژه كردن اعدام.

اگر داؤد خان به حيث ديكتاتور پير، به استبداد سويتستى مایل نمى شد و آزادى هاى نيم بند سلطنتى را سرکوب نمى کرد، هرگز در حين چرخش از مسير سويتيزم از سوي نوكران خانه زاد خویش خنجر نمى خورد و مملكت آزادگان اينگونه در آتش و خون سرازير نمى گشت.

سراپاى تاريخ ۷۷ ساله را اگر بتوانم بكاوم به اين نتيجه شتابنده ميرسم كه گراف و نرخ زندانيان و اعداميان در دوره - دموكراسى و سوسياليسم - حزب دموكراتيك خلق آنقدر تكاندهنده و بالاست كه روى هرچه سلطنت و امارت و جمهوريت معاصر را سفيد ميكند و دست هر چه شحنة و محتسب و جلاد و امر بالمعروفى و ضبط احوالاتى را از پشت بسته مى كند.

من حزب دموكراتيك خلق را از روى كار كرد نظام زندانش ميشناسم، زندانهائى كه براى بقاى استبداد مورد استفاده قرار گرفته است. رژيم كودتا علاقه داشته تا وجب وجب افغانستان را به قفس هاى آهني تبديل كند، به قفس هاى كه بتوانند با پوشاندن لباس هاى هم رنگ فكر ها را نيز هم رنگ بسازند. زندان صدارت، زندان دهمزنگ و زندان پلچرخى ميراثى است كه از خزانه سلطنت و جمهوريت به كودتاچيان خلقى و

پرجمی رسیده است.

معماری دایروی زندان اختراع قرن هجدهم است.

اختراع مغز اروپایی . ولی داؤد خان این معماری را در ربع آخر قرن بیستم در پایتخت افغانستان تطبیق می کند. حزب غورخنگ ملی، زندان هیبتناک پلچرخ را بطور دایروی اعمار می کند تا حزب دموکراتیک خلق آنرا به آسانی از خون بنی آدم پر و خالی بسازد. قسمت دایروی زندان خونریز پلچرخ خیلی بزرگ و با پهناست، این دایره دارای هشت بلاک است، و هر بلاک دارای دو ضلع. یک ضلع خورد و یک ضلع طویل.

بلاک ۳ بلاک ۵ بلاک ۶ بلاک ۷ بلاک ۸ بلاک زون و دو بلاک دیگر. البته بلاک ۱ بلاک ۲ و بلاک ۴ داخل این جهنم دایروی نیست بل در دو سوی شرقی و غربی این دایره افتیده اند. در خریطه خاد بلاک ۴ زندان جنایی است بقیه تمام بلاک ها زندان سیاسی .

در بلاک های دایروی، هر بلاک دوضلع چهار منزل دارد و هر منزل از سه اتاق کلان تشکیل یافته و هر اتاق ۲۰۰ - ۳۰۰ زندانی را با فشار در قفس های داخلی خود جابجا می سازد. خواننده نیز می تواند تصور کند که جمعاً درین جهنم دایروی چقدر زندانی نگهداری می شده است. هر اتاق را اگر با حد اوسط آن یعنی ۲۵۰ زندانی مدنظر بگیریم درین صورت هر بلاک چهار منزل دارد و هر منزل سه اتاق :

یک اتاق ۲۵۰ زندانی

یک منزل سه اتاقه ۷۵۰ زندانی

یک بلاک چهار منزله ۳۰۰۰ زندانی

هشت بلاک دایروى = ۲۴۰۰۰ زندانى .
ضلع هاى اضافى هم مد نظر گرفته شود

چهار منزل بلاک دو = ۳۰۰۰ زندانى
چهار منزل بلاک چار = ۳۰۰۰ زندانى
سه منزل بلاک اول = ۵۰۰ زندانى

در جهنم دایروى در داخل هر اتاق يك قفس کلان و آهنين وجود دارد که زندانيان در داخل قفس در کنار هم مى نشستند و مى خوابیدند، و پهره داران در چهارگرد قفس اشپلاق زنان پهره میکردند. زمانى که چپرکت هاى دومنزله داخل پنجره ها نشده بود، زندانيان بيدارند که چگونه بروى دو دوشک، سه نفر میخوابیدیم. هر زندانى مکلف بود تا در میان چهار دانه پاى بخوابد و از سر شب تا دم صبح عطر دوجوره پاى را بوى کند.

دوتوشک سه نفر، خوشبختانه در همین دوزخ دایروى موجوداتى از جنس زندانبانان وجود داشت که لبهاى زندانيان را هر ازگاهی بسوى خنده و دلخوشى باز میکرد. در بلاک سوم يك ضابط دواآتشه حزبى بود بنام **قربان سعید**، که بطرز وحشتناک بى عقل و بى مایه بود گمان نمى کنم که هیچ زندانى خاطره جملات قربان سعید را با خود نداشته باشد. ذخیره لغات این مدافع انقلاب بسیار ناقص و فوق العاده پائين بود و تمام زیر وبمهاى زندان را با يکى دو جمله و يکى دو نام تير کرده بود . وقتى که قربان سعید با چکمه هاى روسى داخل پنجره مى شد با مورد و بى مورد با لحن قومنده آلودى چيغ ميزد:

دو توشک سه نفر

زندانیان به ریشخندی می پرسیدند که ضابط صایب :

سه نفر دو توشک نمی شه

قربان سعید که معنای گپ را نمی فهمید و دیگران را سرکش و گپ ناشنو فکر میکرد باز به سبک خود فریاد میکشید :

نی نی همیشه

امر حزب و دولت اس

فقط

دو توشک سه نفر

قربان سعید که زندانبان محبس سیاسی بود تا آخر نفهمید که فرق بین دو توشک و سه نفر با سه نفر و دو توشک چیست؟ حزب دموکراتیک خلق که از تسویه حساب ایدئولوژیک دم میزد، زندانبانانش رابطه بین دو دوشک و سه نفر را نمی فهمیدند. زندانبانان اکثراً جاهلترین و قسی ترین افرادی بودند که با چند واژه و چند فازه، هزاران زندانی را تحقیر و لگدکوب کرده اند و هزاران زندانی را بنام ضد انقلاب تا دشتهای تیرباران انتقال داده اند.

جهنم دایروی هم چه موجوداتی عجیبی داشت. یک ضابط حزبی در بلاک پنج بود و نامش را حکومتی ها گل نظیر صدا می کردند، در درون جمجمه اش با چراغ هستوی هم نمی توانستی ذره ای عقل و اخلاق را ببینی، هیچ یاد نمی رود همین ضابط ماشینی بیست ساله یک روز بالای دگرمن صاحب بهادری (زندانی) قیامت کبرا برپا کرد. گمان میکنم که

دگرمن بهادری از گلبهار پروان بود و به اتهام عضویت در جمعیت اسلامی در بلاک پنجم پلچرخى نشسته بود. گناه دگرمن صاحب این بود که کرتى خود را که تازه همان روز در ملاقاتى برايش آورده بودند، بر میله بالایی پنجره آویخته بود، گل نظیر که کرتى را از دور دیده بود ناگهان از پشت میله ها چیغ زد:

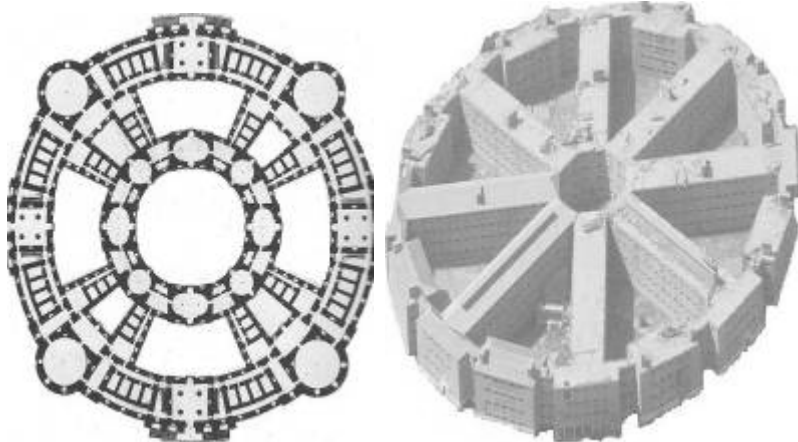
کرتى از کیست؟

دگرمن صاحب ایستاد شد و با ریش سفیدش عاجزانه گفت:

ضابط صاحب از من است

گل نظیر که همیشه با اضطراب و بی تابى، پشت شکارمى گشت، با گامهای دونده و چاپک ،در حینى که با صدای بلند فحش و ناسزاگویی را به هوا مى پراگند، داخل پنجره شد.

باز هم با فحش و توهین رویاروى ،دگرمن صاحب را زده زده بسوى قومندانى برد.پسانهای شب دگرمن صاحب با سر و روى خونآلود دوباره به اتاق برگشت.



شاید زندان هشت مثلثه و دایروی پلچرخی از زندان هشت مستطیله و دایروی فرانسوی کاپی شده باشد(زندان دایروی فرانسه در سال ۱۷۷۳، گرفته شده از صفحه ۲۱۱ کتاب تولد زندان میشل فوکو) .

سردار تاجدار افغانستان بعد از ۲۰۰ سال یعنی در ۱۹۷۳، کابل را با این نقشه مزین کرد با این تفاوت که بجای هشت تا مستطیل خورد و بزرگ هشت تا مثلث همشکل را در داخل دایره وحشت جایجا نمود. پیش از آنکه خودش در لقای زندانبان پلچرخی به ظهور برسد سردار به سر دار رفت و در قیافه شهید در پولیگون این زندان دفن شد و نوکران خانه زاده کلید درب زندانش را در غیاب رئیس جمهور، بنام اعدام و قتل غام فرزندان مبارز و آزادیخواه این سرزمین بوسیله قومندان عبدالله به چرخش درآوردند.

مارکی دولونای قومندان زندان باستیل با ۸۲ تا عسکر پیر تر از خود در ۱۴ جولای ۱۷۸۹ بوسیله مردم نعره زن پاریس فتح گردید. زمانی که باستیل فتح شد فقط ۷ تا زندانی در آن باقی مانده بود. فتح باستیل به نماد آزادی و آغاز انقلاب کبیر فرانسه تبدیل گشت. فتح باستیل به حیث سمبول سرنگونی استبداد سلطنتی در سینه ها جا گرفت و آزادی به حیث نماد روشنگری در تفکر فرانسوی باقی ماند. مارکی دولونای قومندان باستیل بر فراز خاطرات فرهنگ روشنگری چون تندیس گیوتین و جنایت تا هنوز آویزان مانده است. عصری که باستیل را فتح کرد عصر تفکر و اندیشیدن فرانسه بود، عصری که آزادی را به حیث آگاهی تا اعماق جامعه درونی کرده بود. تسخیر زندان به معنای رسیدن به آزادی است...

اینک که ۲۲۰ سال از فتح باستیل میگذرد، روشنفکر و مردم فرانسه آنرا فراموش نکرده اند و تا هنوز در باره باستیل، شکنجه، اعدام و زندانیان آن فلم می سازند و مقاله و شعر می نویسند. روشنفکر فرانسه مینویسد تا بما گفته باشد که جنایت و عصیان تاریخی شان را فراموش نکرده اند.

اما در افغانستان که زندان پلچرخي خون هزاران هزار زندانی سیاسی را بلعیده است، نه بعد از ۲۲۰ سال که همین اکنون فراموش گشته است. برای روشنفکر افغانستان این پرسش یک پرسش وحشتناک است. چرا ما با این بی تفاوتی از کنار جنايات میگذریم؟

ده ها و صد هاهزار زندانی طی چهارده سال در زندانهای اگسا و کام و خاد سائیده شدند، صد ها جلاد و شکنجه گر مانند جغد های مهاجر در افق چشمان خلق الله این سو و آنسو میخزند و گاهی هم میخرامند، نه تنها کسی "یافت می نشود" که با اینان تسویه حساب کند که با شعار گذشته را صلوات، زمینه فراموشی تاریخی را فراهم می سازند. تصویر مارکی دولونای قومندان باستیل در حافظه تاریخی فرانسوی ها آویزان مانده است، اما قومندان عبدالله و قومندان خوجه عطا کوهدامنی و قومندان سردار جاجی که اولی در دوره خلقی و دو تای دیگر در دوره پرچمی مسئولین درجه یک پلچرخي بوده اند، کسی آنان را نمی شناسد. ما نه تنها حافظه تاریخی نداریم که حافظه منفرد مان نیز برباد رفته است.

* آراگون

** تاریخ جهان باستان، از 5 نویسنده روسی و 3 ترجمان ایرانی

ثور بى رحم ترين ماه

ثور بی رحم ترین ماه
یأس ها را از خاک مُرده می رویاند
خاطره و اشتیاق را به هم می آمیزد *

آیا می توان عصر پُردرخشش پریکلس یونانی را با عصر انحطاط خلقی/پُرچمی مقایسه کرد ؟ آیا می شود که سی سال حاکمیت حزب دموکراتیک یونان را با نصف سی سال یعنی دیکتاتوری چهارده ساله حزب دموکراتیک خلق افغانستان، مقایسه نمود ؟

مقایسه کردن، یک نوع دیالوگ با تاریخ است، یک نوع مراجعه تطبیقی است، یک نوع نگاه به آدمها، احزاب و اندیشه هاست . اگرچه فاصله تاریخی بین حزب دموکراتیک یونان و - حزب دموکراتیک خلق افغانستان - دو هزار و چهارصد و چهل و چند سال است و اما شاید فاصله عقلی بین این دو حزب، بسیار زیاد نباشد شاید به بلندی ستون فقرات ماموت یا درازی گردن یک زرافه باشد .

دلم میخواهد که اینبار به ثور و میراث های آن به نگره دگر و شیوه دگر بنگرم، آنچه را که کوشیده ام در مورد فضای ذهنی فاجعه آفرینان ثور،

در کتاب جلد اول "جنايات حزبی" به بحث بکشم (نداشتن اراده و صداقت برای اندیشیدن، نداشتن ظرفیت برای برسمیت شناختن مخالفین و دگر پذیری و هکذا نداشتن عقل برای تولید اندیشه های انسانی) اینک بطریق بی طریقه ای بحث و پرسش را دنبال میکنم .

دموکراسی پریکلسی مبتنی بر دیالوگ و مباحثه و اندیشیدن است
دموکراسی سویتستی مبتنی بر مونولوگ و مغالطه و نیندیشیدن است

از مؤرخین یونانی تا مؤرخین ونظریه پردازان معاصر، عالیتزین و مترقی ترین دوره دموکراسی در آتن را دموکراسی عصر پریکلس دانسته اند . پریکلس در میانه قرن پنجم قبل از میلاد، دموکراسی را در آتن جنگزده (مقصد از جنگ پلوپونز و جنگ با هخامنشیان است) دوباره سازی میکند و به شگرد تازه تر بر تار و پود جامعه مستقر می سازد، این دموکراسی، رابطه شهروند را با حق، قدرت، مذهب و مجموع میکانیزم دولت داری، در نماد کاملترین نوع مشروطه دموکراسی برده دار به بیان می آورد . در جمهوری آتن تقسیم قدرت و چگونگی اعمال قدرت بشیویه دموکراتیک صورت می پذیرد . قدرت اصلی به ساختارهای اساسی ذیل تعلق میگیرد :

مجمع مردم
شورای پنجصد نفره
و ساختار پان هلنیسم

دموکراسی عصر پریکلس از خور و خواب و بی عقلی و عیاشی شاهانه بوجود نیامده است، (آنگونه خور و خواب و عیاشی و حرم زدگی و بی عقلی مفرطی که در سلاطین نادان شرق و منجمله مملکت ما مروج بوده است) گزینش مقام داران ... و فیصله های مهم در ارگانهای قدرت، از طریق رأی گیری مستقیم و علنی با بلند کردن دست صورت میپذیرفت.

نکته اساسی درین است که پریکلس که خود یک خطیب و اندیشه ورز برجسته بود، میدانست که تطبیق دموکراسی در نظام برده داری بدون ترقی اقتصادی و نظامی، بدون رونق دولت - شهر و هکذا بدون رشد ذهن افراد آزاد و بدون ایجاد فضا برای اندیشیدن و آئین مکالمه، بدون رونق یافتن بحث و جدل، بدون برسمیت شناختن آرای دیگران امکان پذیر نیست. درین عصر به این درک رسیده بودند که **دولت - شهر** زمانی بوجود آمده می تواند که شهروندش صاحب اندیشه و مکالمه ی آزاد باشد. طبقه برده دار و طبقه متوسط و پیشه ورش دارای فرهنگ شهری باشد. (دهقانان به علت سکونت در روستا و داشتن فاصله با شهر، نمی توانستند که حتا در شورای 500 نفره آتن نماینده زیاد و فعال داشته باشند، مشکلات رفت و آمد باعث دورماندن دهقانان و عدم استفاده از حقوق سیاسی شهروندی میشد) از همینروست که مجموعه ای از عناصر است که با تلفیق خویش، جمهوری دموکراتیک آتن را به مرکز عقل، اندیشیدن و تولید علم و هنر و فلسفه تبدیل میسازند.

دیالوگ و مباحثه و نطق و مکالمه گرایی (رسم سقراطی و شیوه سوفسطایی) ستون فقرات زندگی ذهنی را در دولت برده دار آتن تشکیل میداد. این رسم یعنی مکالمه و جدل فکری نه تنها که در حوزه سیاست که در شعر، در تیاتر، در فلسفه تا منطق روزمرگی افراد انتشار یافته بود. دیالوگ و لوگوس آتنی انگیزه و محرک اندیشیدن و تولید اندیشه است چیزی که ما تا هنوز به درک واقعی آن، نرسیده ایم. ما هنوز به منطق بحث و دیالوگ، به منطق برسمیت شناختن طرف، اعتقاد درونی نیافته ایم.

اگر میراث های خونین دولت چهارده ساله حزب دموکراتیک خلق را به لحاظ اندیشیدن و رابطه اش با شهروندان آزاد، جامعه مدنی و ایجاد فضا برای تولید اندیشه های علمی، هنری، فلسفی... با شیوه و میراثهای آتنی مقایسه کنیم می بینیم که رژیم ثوری بجای مجمع مردم، حزب یکه تاز و

بجای شورای پنجصد نفره، شورای انقلابی پنجاه نفره و بجای پان
هلنيسم، پانسويتيسم و استخوان شکنى قومى را ثبت تاريخ کرد.
جمهورى آتن در 2400 سال پيش از امروز از بسيارى جهات نسبت به
جمهورى قرن بيستى خلقى/پرچمى، چندين بار مترقى بوده است.
جمهورى پريكلس مخالفين سياسى و دينى خود را مجال انديشيدن و بيان
عقيده ميدهد و حزب دموكراتيك خلق دهان هرنوع مخالفين را با گلوله
ميبندد تا صدائش براى هميشه خاموش گردد .

محاکمه پريكلس بمراتب انساني تر از محاکمه تره كى- امين- بيرك-
نجيب معلوم مى شود . قضای آتنى به هر نوع متهم حق دفاع از خود
ميدهد و حكم قاضى بعد از رأى شورای غير حزبى، مرئى الاجرا پنداشته
مى شود در حاليكه محاکمه حزب دموكراتيك خلق، اختصاصى و انقلابى
است و پيش از پيش به متهم نه بمثابه اتباع يا شهروند كه به ديده دشمن و
ضد انقلاب و اشراى (باسمچ) نگاه مى كند و اصدارحكم به قاضىحزبى و
كميته مركزى و تواريش تعلق ميگيرد، نه به کدام شورای غير حزبى و
ملى .

دولت پريكلس چنان فضايى را خلق ميكند كه در آن فضا فيلسوفان،
هنرمندان و دانشمندان با آزادى حنجره و انگشت به توليد هنر و علم و
فلسفه دست ميزنند، خانه شخصى پريكلس مهمانخانه متفكرين و هنرمندان
آتن بود. درين عصر است كه از بركت انديشيدن و گفتگو، از بركت
رويكرد به آزادى عقل و لوگوس، آتن مركز فرهنگى يونان و جهان
ميگردد . در همين عصر طلايى است كه ببركت آزادى بيان و آزادى
عقيده، استعداد ها در كنارهم ميدرخشند و در زمينه هاى گوناگون فوران
مى زنند:

سقراط فيلسوف گفتارى و مكالمه گرا
امپدوكل نويسنده وفيلسوف

هرودوت پدر تاریخ
 سوفوکول تراژدی نویس
 اورپیدوس تراژدی نویس
 اریستوفان کمیدی نویس
 پیندار شاعر غزل سرا
 فیدياس پیکر تراش بزرگ
 هیپوداموس معمار نامی آتن
 ووو

گفته می شود که هیپو داموس کسی است که نقشه شهر آتن را بهم ریخت و ساختمانهایش را با خط مستقیم و زاویه قائمه چنان معماری کرد که به تمام ساختمان ها نور یکسان برسد . و فیدياس کسی است که به دستور پریکلس تندیس بزرگ زئوس و نیایشگاه آتنه را طرح و ایجاد کرد .

و آنجا بود که از برکت معماری جدید رویای شهر- دولت به تحقق میرسید . بقول پلوتارک مؤرخ یونانی که معماری ها و ساختمانهای عصر پریکلس: " هریک از این آثار هنوز تمام نشده بود که بسبب زیبایی اش خصلت عتیق میافت، با این همه آنها امروز تمام طراوت، تمام درخشش جوانی خود را دارند، اما این همه بسیار گران تمام می شد، و این هفت برابر خرج سالانه دولت بود "

تا شهر نباشد **شهروند** بوجود نمی آید، تا شهر نباشد اندیشه و اخلاق شهری خلق نمی شود، تا شهر نباشد **دولت - شهر** بوجود آمده نمی تواند، شهر اگر نباشد فرهنگ روستایی و عتیقه در تمامی ارکان اجتماع جاری میمانند، شهر اگر نباشد ذوق و عقل دهکده در قلب و دماغ مستولی میمانند .

عصر پریکلس سیمای فزیک آتن را با معماری جدید، شهری ساخت و

این شهر بود که دولت - شهر شد و اندیشه ها را در خود جای داد . آیا باور میکنید که شبانه بسیاری سرکهای مهم و مکان های اساسی آتن بوسیله مشعل ها چراغان می بود . در همان وقت معماران در فکر به اصطلاح کانالیزاسیون و پاکیزگی و سرکسازی شهر بودند چیزی که ما طی این 2400 سال (یا بقول برخی از ملنگ های پلنگینه که طی 5000 سال) تا قرن بیست و یکم، نتوانستیم لا اقل کابل را به شهر تبدیل کنیم، تا در درونش شهروند بروید، در کابل وند موجود است اما شهر وجود ندارد. ما نتوانستیم کابل را از شر فاضلاب بیت الخلاء ها نجات بدهیم؟! مردم را از مغاک های کوه بروی زمین بیاوریم!

توسیدید مؤرخ یونانی ** مینویسد:

" پریکلس ببرکت سجایای عالی خود، عمق بینش و بیغرضی و از خود گذشتگی بی حد و حصرش تسلطی بی چون و چرا بر آتن داشت . او در حالی که جماعت را رهبری می کرد، آزاد باقی ماند، ... در یک کلمه که دموکراسی با نام او پیوند یافت ولی در واقع حکومت به نخستین همشهری تعلق داشت "

جمهوری دموکراتیک آتن در پنجمصد سال قبل از میلاد به دلیل خلاقیت مادی و معنوی و همچنان به دلیل آزادی فرد در اندیشیدن، به دلیل گستره مکالمات، به دلیل برسمیت شناختن دیگران، به مراتب نسبت به جمهوری دموکراتیک خلقی/پرچمی، دموکراتیک تر و کمال یافته تر بوده است. جمهوری خلقی و پرچمی هر نوع آزادی، مستقلانه اندیشیدن و مکالمات را از بیخ و بُن ویران میکرد . این جمهوری به گورستان جامعه مدنی و احزاب مخالف تبدیل شد. درین جمهوری دموکراتیک، دیالوگ و مکالمه و رایگیری که اساس دموکراسی آتن بود به دمو زدایی منجر میگردد و دموکراسی خلقی به دمون کراسی تبدیل شد. همان گونه که کمونیست شان به کاه مونیست تبدیل شد.

آتن درین زمان مرکز فرهنگی دنیا است
 کابل درین زمان مرکز فرهنگی دنیا
 آتن در وجود نظام بردگی، نماد دموکراسی است
 کابل در وجود عصر دموکراسی نماد بردگی
 آتن عصر اندیشیدن و تولید اندیشه است
 کابل عصر نیندیشیدن و سرکوب اندیشه
 آتن انعکاس دولت – شهر مستقل بود
 کابل انعکاس دولت – شر وابسته
 جمهوری آتن محصول برسمیت شناختن حق فکر و حق رأی شهروندان
 بود
 جمهوری دمون کراتیک خلق نماد لغو هرگونه حقوق شهروندی و
 برسمیت شناختن دیگران
 آتن با پاهای خود ایستاده بود
 کابل با چوب های زیر بغل
 آتن فلسفی و هنری می اندیشید
 کابل سفسطی و بربری و جنایی
 آتن مهد پرورش ماهی های سخنگوست
 کابل جایگاه افعی های دوسره
 آتن شاعر، نویسنده، فیلسوف و پیکره تراش میزایید
 کابل شاعر، فیلسوف، نویسنده و پیکر تراش را تراش میکرد
 آتن به پایتخت دموکراسی تبدیل شد
 کابل به گورستان دموکراسی

نا گفته نماند که ما به دليل سطحی نگری و منم گویی ها، به دليل فقدان اندیشه و صداقت، به دليل پافشاری بر مسلک خود و فسخ مسلک ديگران ... به دليل باور به جانشینی بجای همنشینی، به دليل خو نگرفتن به نقادی و عادت به دشنام دادن و توهين، به دليل سلطه خواهی ... از هيچ درسی، عبرتی نگرفته ایم .

خلقى آمد، خون ریخت و شکنجه کرد و خشک‌اند و رفت و **پرچمی** بی آنکه دلش از خون سیر شده باشد و خونریزی و جنایت خلقی را انتقاد کند و پند بگیرد، خود به خونریزی و سفاکی مبادرت ورزید و به دبل جنایت کار تبدیل شد، شوروی را به شانه حزبی خود سوار کرد و هی میدان و طی میدان تا ثور 1371 خون ریختاند و گردن زد و کله مخالف را زیر پایش انداخت، پرچمی که رفت، **تنظیم** آمد بی آنکه مانند اولاد بنی آدم بر زخمهای جنگ مرحم بگذارد، عدالت انتقالی را عادلانه اعمال کند، بزودی یعنی در شام فردای قدرت خاک و تن کابل و کابلیان را به توبره کشید و مردم را در جهنم جهادی انداخت، استخوان شکنی قومی را با گفتن بسم الله و نعره تکبیر، تا جنگ های کوچه به کوچه و بام به بام ترویج فرمود. تنظیم که زوال یافت **طالب** آمد، طالبی که پروژه همسایه و استخبارات انگلو ساکسون بود نه اندیشه ای برخاسته از مدارس مستقل مذهبی افغانستان (آنگونه که برخی از تنظیم ها در دهه چهل، از درون پوهنتون و نهاد های تحصیلات عالی افغانستان سر برآورده اند) طالب بروی خونهای دیرمانده خونهای تازه ریخت، با کیبل و تبرزین هرنوع صدا و دیالوگ را خفه کرد . گفتگو و مباحثه و رأی که اساسات دموکراسی عتیقه و مدرن پنداشته میشد بوسیله خشم تعبیه شده طالبی بکلی از کشور برچیده شد (خلقی / پرچمی در مورد برچیدن گلیم اندیشیدن و دگر اندیشی با طالبان چندان فرقی ندارند یعنی طالب، نوع دیگری از خلقی / پرچمی است، اولی بطریق الحادی و بروتمند ریشه های دگراندیشی و جامعه مدنی را خشک‌اند، دومی بطریق فقهی و ریشدار عین

کار را انجام داد) طالب که از سوی سازندگان خویش رانده شد، **چین و نکتایی** آمد و دموکراسی را در زیر ابریشم و قره قل بنمایش گذاشت و دیالوگ و مباحثه و آزادی بیان و مطبوعات و خلاصه جامعه مدنی و احزاب را از وفور چکمه های بیگانه، دچار وفور، اختلال و نفس تنگی کرد ...

لا اقل تجربه سی و یکساله نشان میدهد که افراد در درون خود و گروه های سیاسی در بیرون از خود، هیچ پیشرفت مثبتی نداشته اند، ما اصلا هیچ درسی بمفهوم عمیق آن نگرفته ایم و اصلا برسمیت شناختن خود را در دیگریت جستجو نمیکنیم، حقیقت را از طریق گفتگو و مباحثه پیدا نمیکنیم، انتقاد از خود را هرگز قبول نمیکنیم و برای نقد دیگران مشتتهای ما همیشه بالاست، مرغ ما همچنان مانند پار و پارین یک لنگ دارد و چشم ها یک عینک.

از اینقدر نوشتن چه فایده ای نصیب ما و اولاد امروز و آینده وطن خواهد شد ؟ با اینهمه نوشتن درباره فاجعه ثور، و فجایع بعد از ثور چه می خواهیم انجام بدهیم ؟ سرانجام می خواهیم که در بحث حزب دموکراتیک خلق، چه تکانه ای در دماغ عقلی یا دماغ وجدانی مسئولین ثور (اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و درجه داران دولتی و استخباراتی) ایجاد گردد ؟ مگر با تلی از نوشته های علمی و غیر علمی می خواهیم که بین خائنین و جنایتکاران خلقی/پرچمی و صفوف غیر خائن و غیر جانی آن خط فاصل بکشیم ؟ آیا می خواهیم که با نوشتار خود به مؤرخین آینده فکت و مواد پژوهشی تهیه نمائیم ؟ آیا می خواهیم تا بنیان گذاران حزب و بنیان فاجعه ثور و خائنین ششم جدی به اعتراف روی بیاورند ؟ یا مینویسیم برای آنکه این تابوت های روان در حین امتناع از اعتراف، وجدانشان کمی تکان بخورد ؟ یا مینویسیم که وجدان را راحت و روان آشفته خود را آرام ساخته باشیم ؟

نويسندگان تلاش ميکنند که فاجعه بودگی و جنايتبار بودن ثور را ثابت نمايند، نويسندگان تلاش ميکنند که خيانت حزب را در آوردن شوروی به اثبات برسانند، تلاش صورت ميگيرد که جنايات خلقی/پرچمی را بر مبنای شواهد و چشم ديدها رقم بزنند و غير و ذالک ... اگر ما نتوانيم اين نوشته ها را به متن های مؤلد تبديل نمائيم و چيز بدرخور را شکل بدهيم، در بهترين صورت خواسته ايم نقش پيشامتن را برای متن اصلی، بازی نموده باشيم .

همه کس قلم گرفته است و بی آنکه نوشتن را بلد باشد مستانه مينويسد، شکنجه گر مينويسد، شکنجه بر نيز مينويسد، قاتل مينويسد، قربانی نيز مينگارد، خلقی و پرچمی مينويسد، اخوانی و تنظيمی نيز مينويسد، افغان ملتی مينويسد و ستمی نيز مينويسد، دموکرات مينويسد، شخصيت ملی نيز مينويسد، شاه طلب مينويسد، طالب طلب نيز می نويسد، شاعر می نويسد، شعله یی نيز مينويسد. ... و هزاران آدم و دهها گروه و مسلک ديگر به سلیقه های قبلأ ته نشين شده به همين گونه ها مينويسند، هزاران هزار صفحه را در یک روز پُر ميکنيم اما اگر آنرا مثل ليمو بفشاريم یک قطره فايده و رهگشایی از آن نميريزد وضعيت واقعی ما نويسندگان همين است که گفتم، اگر عمیقتر نجنييم، مليون صفحه ما به حد یک مصرع شعر بزرگان، ارزش و زیبایی خلق نخواهد کرد و گویا ما برای شغل و شغال و سرانجام برای آشغال مينويسيم .

چرا اينقدر درمورد هفت ثور و شش جدی مينويسيم ؟ چرا خلقی ها تلاش ميکنند و مينويسند تا جنايات خونين شان را کلاً بگردن پرچمی ها بياندازند ؟ چرا پرچمی ها مينويسند تا ثابت کرده باشند که خلقی ها علت العلل بدبختی و خونريزی مملکت اند ؟ چرا کارملی ها ورق ها را سیاه ميکنند تا گفته باشند که نجیبی ها خائن و مزدوران گورباچوفی اند . تا گفته باشند که نجیبی ها کودتا چی و غاصب اند .

(اشاره به گفتار ببرکی ها در 14 ثور 1365 مراسم جلوس نجیب بجای استادش)

چرا نجیبی ها جار میزنند و فلمهای مستند پخش میکنند تا ثبوت کرده باشند که کارملی ها کودتایی اند(اشاره به بیروی سیاسی حزب وطن .. . که پروتوکول تسلیمی حزب و دولت را با شورای نظار در 5 ثور 1371 امضا کرده اند و هکذا با حزب اسلامی) چیغ میکشند که چرا این حزبی های پکول پرست، حزب و دولت را به دستور روسها به تنظیم اشرار تسلیم نمودند .

آه میکشند که چرا رفیق عبدالوکیل عضو بیروی سیاسی و وزیر خارجه دولت انقلابی، با جمعی از رفقای عالیرتبه ملکی و نظامی عریضه تسلیمی حزب و دولت را در چاریکار امضا و جنرال های سرخ و چندستاره ما در گارنیزون کابل به احترام اشرار، شب و روز با یونیفورم چارستاره و سه ستاره و دو ستاره به حالت تیاری و سلامی ایستاد بوده اند؟

نجیبی ها بربرکی ها اعتراض می کنند که آنان دولت سرخ و انقلابی را به ارتجاع سبز تسلیم کرده اند . پیروان نجیب که اکثراً بخشی از خادیسث ها را تشکیل می دهند، با کلمات بسیار خشن و تحقیر آمیز(عفت نوشتن برای من اجازه نمی دهد که حتا آن دشنام های جناحی را از دهان آنان درین متن به حیث نقل قول بیاورم، این تنها دسته نجیب نیست که دار و دسته ببرک را خائن و قوم گرا و تسلیمی میداند بلکه هر جناحی جناح دیگر را خائن و جنایتکار و مزدور روس میداند و خود را پاکیزه و مستقل و انقلابی)رفقای حزبی شان را مورد حذف و شماتت قرار میدهند. شاخه های مختلفه حزب دموکراتیک خلق بی آنکه به جنایات حزبی و خیانت های دولتی خویش، اعتراف نمایند، به هرنوع چاکری و مزدور منشی بتازند، هنوز هم در بستر استخوان شکنی های درون حزبی،

مصرف جنگ تن به تن با خود اند. شکست و فروپاشى حزب و دولت را به گردن چند تا منصبدار و چند تا عضوکميته مركزى مى اندازند که به اشاره روسها تن به تسلیمى داده اند. جانباين بزرگ، رفقاى تسلیمى خود را جانباين کوچک مینامند. تلاش مینمایند که خود را مستقل، اصیل، سرخ و انقلابى نشان بدهند و رقبای حزبى خود را تسلیمى، جنايتکار، سبز و خائن:

عبدالوکيل عضو بيروى سياسى و وزير خارجه
 محمود بريالى عضو بيروى سياسى و معاون صدراعظم
 نجم الدين کاويانى عضو بيروى سياسى
 فريد مزدک عضو بيروى سياسى
 شفيق الله توده اى عضو کميته مركزى
 جنرال نبى عظيمى قومندان گارنيزيون و معاون وزير دفاع
 جنرال آصف دلاور معاون وزير دفاع
 جنرال يارمحمد معين وزارت امنيت دولتى
 جنرال باقر فرين معين وزارت امنيت دولتى
 جنرال سيداعظم سيد قومندان گارد
 جنرال عبدالرشيد دوستم قومندان فرقه در شمال
 جنرال نورالحق علومى قومندان زون جنوب
 جنرال عبدالحق علومى
 جنرال عزيز حساس
 جنرال بابيه جان
 جنرال عبدالرزاق
 جنرال امير محمد

اينان بامضحکترين نوع تجاهل عارفانه، گمان مى کنند که مرتکبين اصلى جنايات حزبى و خيانت ملّى طى چهارده سال حاکميت حزبى(1357-1371) فقط همين هفده نفر است که فيلمهاى شان بازار يو تيوب و دى وى

دی ها و افکار عامه را گرم ساخته استوبقیة السیف حزب، دست شان به جنایت و خیانت سرخ نگشته است.

مگراعضای کمیته مرکزی و وزیران کابینه، اعضای شورای انقلابی و تواریش ها، والی ها و قومندان های امنیه، مسئولین کمیته های حزبی در کابل و ولایات، رؤسا و شکنجه گران خاد و واد، قاضیان و خارنوالان محکمه اختصاصی و خارنوالی اختصاصی، زندانبانان و اعدامچیان، .. . ووو مگر اینان فرشتگان و معصومین بوده اند و در قتل دومیلیون انسان و ویران کردن پانزده هزار قریه و کوچاندن شش میلیون مهاجر نقش نداشته اند؟

هنوزصفوف حزب، بی آنکه با عقل انتقادی به نقد بردگی و خیانت رهبران و مسئولین جنایات بپردازند، بجای اینکه علل فکری و استعماری فاجعه را بشگافند، بروی رفقای خود با نیت باندبازی و قوم بازی، گلوله های مجانی می بارند. حالا پس از تجارب خونین، هنوز هم برده وار افسوس میخورند و چیغ بنفشی می کشند که چرا فلانی ها... با گردن پتی های شرم آور، بخاطر پوشیدن پیکول و زدودن حق ارشدیت با قبول برگشت پذیری انقلاب، هفت را سرچپه کردند، یعنی هشت را جانشین هفت ساختند ؟

7

8

چگونه رقم هفت با یک حرکت ،سرچپه شد؟



کسی شاید بپرسد که آیا حزب خونریز و رسوای خلقی/پرچمی، هنوز شانس دارد که چیزی برای تسویه وجدانی خود به خلق الله و تاریخ تحویل دهد؟! مگر رهبران پیر (مثل کشتنمند، زیری، پنجشیری، لایق، بارق، نور، میثاق، جلیلی، شاولی، و جنگسارانی مانند رفیع، گلابزوی، سروری، قادر، مزدوریار، امام الدین، عظیمی و... + تواریش ها) که مؤلدين اصلی فاجعه اند و اینک از فقر اندیشه و فقدان عطف و عاطفه به زیر سکوت، انفعال و تزویر خفته اند، چرا جوانتر های حزبی به نقد کوبنده گذشته روی نمی آورند و هنوز هم عقل خود را در دُم سران جنایتکار حزبی بسته اند؟ چرا جوانتر هایی که مقروض حق العبد نیستند هنوز هم میخواهند مانند رهبران شان ناگفته و ناجویده پیر شوند و در زیر آوار نقادی های مستمر تاریخ بپوسند؟

* شعر از: تی. اس. الیوت

** تاریخ جهان باستان، جلد دوم، یونان

۲ سال زندان ۲ سال تبعید



19801992

زندان رباعی مرگ و زیستن است
 زندان تجربه منحصر به فرد است
 شاید حصاری است به سوی آزادی
 موهبتی است برای به خویش آمدن
 نوعی از آگاهی مبهم بخاطر ادراک
 جرثومه های تلخ سلطه و سرکوب

زندان با تمام ازدحام صدا های مست و مغرورش، سرود سبز تنهایی است
 کوتاه قلبی صدارت و زندان پلچرخی برای من از 1980 آغاز می گردد و
 در 1992 به پایان میرسد

12 سال زندان

جوانی من از زندان آغاز می گردد، آغازی که اولین تجربه درد و آگاهی
 را در من ذخیره کرد. در فضای حماسی زندان بود که با حماسه ها و
 کرکتر ها و اندیشه های متفاوت درگیر گردیدم... شرنگ شرنگ زنجیر

برایم آموختاند که آزادی و عدالت و مشروطه و انقلاب در هر جایی فرزندان زندان اند و فتح زندان نقبی است بسوی سپیده دم، همانگونه که فتح باستیل، نمادی شد برای سرنوشتی استبداد فئودالی و پیروزی عصر روشنگری و انقلاب .

زندان در کشور ما لوکوموتیف مشروطه خواهی است. اشک و درد تاریخ تجدد افغانستان از سیه چال زندان سرچشمه میگیرد. شخصیت های شأندار مشروطیت اول و ادامه دهندگان تابان شان از دهلیز های سپاهرنگ زندان و دهانه توپ عبور کرده اند، از مولوی محمدرور واصف تا عبدالرحمن کبریت لودین، از میر غلام محمد غبار تا داکتر عبدالرحمن محمودی، از سید اسماعیل بلخی تا عبدالهادی داوی، از محمد هاشم زمانی تا عبدالمجید کلکانی، . . . درین فضا بیانگر مبارزه ی نظام مندی است که در شرقی ترین دیکتاتوری های تاجدار اتفاق افتیده و اتفاق می افتد.

زندان در کشور ما از آغاز مشروطه خواهی، به خانه شخصی و یا منزل کرایه مبارزین تبدیل گشته است. قیمت مبارزه علیه بیداد بسیار گران است . آزادی و مشروطه، دموکراسی و عدالت اجتماعی بدون سپری کردن هزاران سال حبس و هزاران گردن برای دار و هزاران سینه برای رگبار، بدست نمی آید.

زندان در دوره و نسل من ادامه دوره های قبلی است. در دوازده سالی که من در قفس های صدارت و پلچرخي گل لاله و گلهاي كبود می چیدم شاید در آن زمان پلچرخي (طی دوره های مختلفه) ده ها هزار محبوس ضد شوروی و ضد استبداد دستنشانده را در خود تل انبار ساخته بود . بیاد دارم و بیاد دارند و بیاد دارید که هزاران هزار زندانی در نیمه های شب برای اعدام شدن بسوی پولیگون برده شده اند و هزاران هزار دیگر با تمام صلابت و شکوه، حبس های کوتاه و طویل را گذرانده اند، اگر

بطور نمونه فقط مقدار حبس و مقدار خون پنجاه هزار زندانی را با حبس اوسط 8 سال و پنج لیتر خون مد نظر بگیریم در آنصورت

8 سال حبس $\times$ 200000 زندانی = 1600000 سال حبس

5 لیتر خون $\times$ 50000 اعدامی = 250000 لیتر خون

دو صد پنجاه هزار لیتر خون و یک میلیون و ششصد هزار سال حبس، بهایی بوده که فرزندان این ملت طی چهارده سال حاکمیت دستنشانده شوروی، بخاطر شرف، استقلال، آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی از طریق زندان پلچرخي پرداخته اند. (خندق های گمنام و زندانهای ولایات در جای خود قابل تحقیق است) برای پژوهشگر تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی ذخیره حبس در قتلگاه پلچرخي و ذخیره خون در جهیل پولیگون، موضوعی است که رابطه استبداد، قدرت و حماقت را با مقاومت، سیطره و آگاهی مورد بررسی قرار میدهد.

1980 – 1992

قبل از زندانی شدنم چیز زیادی در باره زندان نمیدانستم، وقتی در جون 1980 از روی سرک بوسیله خاد اختطاف شدم و در **فعالین حزبی** وزیر اکبرخان با لت و کوب بالنسبه انقلابی، نرمم ساختند، قسمتی از معنای قدرت، اشغال و سرکوب را ابدخوانی کردم و اما هنگامی که به ریاست **عمومی تحقیق خاد** در صدارت انتقالم دادند، معنای قدرت، نظارتخانه، شکنجه و زندانی بودن، در ذهن جوانم رو به تعالی یا تکامل رفت. فهمیدم که مشروطه خواهی، عدالت طلبی و آزادی خواهی و مبارزه علیه اشغال بیگانه کار آسانی نیست و از آدمیزاد، شیره جان و عصاره بدن میخواهد. رگبار شبانه و شکنجه در شب را طلب میکنند. روز و روزگارت را در

مربع شب چارمیخ میکند .

شب که خاصیت متضاد و دوگانه ای دارد، برای یکی حس تغزلی و مهتابی میآفریند و برای دیگری حس چریکی و حماسی، برای یکی حس مستی و زیستن می بخشد برای دیگری حس سستی و مردن ... در قصاید و غزلیات کلاسیک خراسان، شب و نیمه های شب را عجب زیبا و با صلابت آفریده اند، شب در درون مصرع ها و ابیات به احساس تغزلی و لذتبخش تبدیل میگردد. شب سمبول عشق و نوازش و تغزل است، استعاره شمع و آرامش و زیبایی است.

شبی گیسو فرو هشته به دامن
پلاستین معجر و قیرینه گرز
عنان بر گردن سرخش فکنده
چو دو مار سیه بر شاخ چندن
سر از البرز برزد قرص خورشید
چو خون آلوده دزدی سر زممکن

ولی احساس شب درمن زندانی بطرز گیسوی فروهشته روی نمیداد، ... خوب بیادم هست که نیمه شب مرا از نظارتخانه صدارت به حویلی تحقیق بردند، در آن لحظه، شب را فوق العاده خلنده و دهشتناک حس کردم، حس ناشناخته حسی که سینه ام را تا اعماق قلبم برمه میکرد . بزودی به دربار مستطوق رسانده شدم و هنگامی که هنوز بر چوکی استنطاق عیش نکرده بودم که دستی مملو از فیض و طراوت، صدایی سرشار از شهد و صمیمیت، اینگونه شیرین و تابناکم ساخت :

کثیفِ ضد انقلاب،

مزدور آمریالیزم

بگو

بگو که زیر برق و لغد ذوبت میسازم . . .

هنوز سکوتم را برای وجدان خود ترجمه میکردم که از شش جهت مورد
تهاجم بدنی و روانی قرار گرفتم آنقدر در زیر ضربات متناوب له شدم که
معنای بیهوشی و کوما و مردن برایم تمسخرآمیز آمد. من بیهوشی و کوما
را چیز انسانی میدانستم و مردن را پدیده نورمال و طبیعی، اما در زیر
برق و قفاق و دشنام در اتاقک ریاست عمومی تحقیق خاد، به تجربه
جدیدی در مورد بیهوشی و کوما و نوع مردن رسیدم . نوعی که هرگز
به طعم و تلالوی انسان شباهت نداشت.

تجربه کوچک و کوتاه من نشان میدهد که انسان شکنجه شونده هزار بار
ترجیع میدهد که کاش بعد از بیهوشی چشمانم برای ابدیت باز نشود. کاش
دگر چشمم به چشمان جلاد نیفتد، کاش پرنده جادویی شوم و بسوی افق
های سرخ تا کرانه خورشید پرواز کنم، ... از اینروست که میگویم
شکنجه تجربه منحصر به فرد است، هر زندانی تجربه متفاوتی را با خود
حمل می کند. یکی را مستی و هوشیاری می بخشد یکی را سستی و
جنون، برای یکی تاراج روح است و برای دیگری تاراج تن . یکی از
غرور و پایداری میدرخشد یکی از فرط درد و زخم در خود چون فرد
پشیمان میخروشد .

فرد شکنجه شونده اگر محکوم به زیستن هم باشد قبلاً مرده است و
خاطره زندگی خویش را در اتاقهای تحقیق و کوتاه قلبی های گمنام گذاشته
است. شکنجه شده زنده مانده کسی است که **صدبار مرده است** و اینک در

چهره زندگان نقش بازى مىکند. زيستن برايش خاطره اى بيش نيست، زيستن برايش از طريق شبیه سازى و تداعى صورت مى پذيرد .

هفت سالم بسود سو و دهک

پس از آنم سه سال قلعه نای

دشنام هاى ترکيبى ترجيع بند مستطقين صدارت بود، از قديم سروده اند که زخم تن مى آيد و پرواز مىکند اما زخم زبان ميوزد و در ناخودآگاه ذهن و خاطره مانند یک تراماى مدهش، مانند یک بم خوشه اى ته نشين ميماند. وقتى قامت شاد زندانى از روزنه يکى از دروازه هاى سه گوش صدارت وارد رياست عمومى تحقيق ميشد، بزودى گوشت و پوستش را ميتکандند و بعد از اتمام پروسه تحقيق، اسکلپيت پشم آلودى بنام زندانى بوسيله موتر ديگ بخار (موتر جنازه) بسوى پلچرخى انتقال مى يافت.

من که در 1980 محصل فاکولته طب بودم (قابل يادآورى است که در آنزمان هنوز ياد نگرفته بوديم و عقل ما قد نميداد که واژه ها را به نرخ زمانه استعمال نمايم هنوز نميدانستيم که پوهنخى طب بگوئيم يا دانشکده پزشکى، بچه ها و دوشيزگان همه گى بى توجه به رواشناختى کلمات، فاکولته طب ميگفتيم و از عقل قاصر خويش راضى وشاد بوديم، سى سال بعد فهميديم يا شايد هنوز هم نفهميده ايم که چرا پوهنتون و پوهنخى يا دانشگاه و دانشکده يا فاکولته و يونيورستى را بدون دغدغه تبارى و تفکيک فوسيل شناسانه، بکار ميبردیم، هنوز هم نفهميده ايم که چرا با تبرزين بسوى عزم و آدين نميرفتيم و چرا گاديوار به پشت زين نمى دويديم) بخوبى ميدانستم که چگونه مانند جسد مرده بر ميز مستنطق و

مشاور، شبانه سلاخی میگردم، در درون لحظه های بسته، ذره ذره بسوی مرگ پرتاب میشدم. پرسشهای پی در پی مانند خنجر های آتشین بر سرم تیغ دوسره میبارید، مستنطق خاد رسالت خود میدانست که از یک زندانی دو زندانی بسازد و به همین طور سه و چهار... فورمول مشاورین بود که از درون هر زندانی، صد زندانی کشیده شود.

مستنطق بدون در نظر داشت نوع اتهام و جرم، بدون توجه به موقعیت سنی، شغلی، سیاسی و طبقاتی، شکنجه می کرد شکنجه میکرد تا زندانی چند تا آدم جدید ولو همسایه را قلمداد کند و دهن خونین خاد طعمه های نوین را شبانگاهان ببلعد. من که در زیر ماشین اره شش سره قرار داشتم و بند بند وجودم ملتهب و پریشان بود، هی بر سرم چیغ می آمد که نشانی خانه این آدمها را از مغزت بیرون میکشیم:

پُردل، خلیفه کبیر، حمیدالله، شفیع، علیم . . .

کسی که در کام و اگسا و خاد تحقیق نداده باشد معنای شکنجه را بطور حسی نمیداند و شاید درک شکنجه برایش تخیل چند جانبه ای را تولید کند. من که به واقعیت خانه شهید پردل، شهید خلیفه کبیر، شهید حفیظ شفیع، نیمه شهید استاد حمیدالله و شهید علیم طغیان را نمیدانستم، و این ندانستن را پختگی، کله شخی و سرسپردگی معنا میکردند و تلاش داشتند به هر شکلی که می شود چند تا آدم را که نام های شان بشکلی از اشکال حروف پ، خ، ح، ش، ع را داشته باشد قلمداد نمایم .

تجربه من برای هر زندانی ریاست تحقیق ظاهراً تکرار گشته است و من نوعیت و موضوعیت این تجربه تلخ را از سائر زندانیان پلچرخي بار بار شنیده ام، بیادم هست که تأثیرات مرگبار شکنجه به چه طرزى بر بدن ها تکثیر میگرددید و مانند مُهرداغ و پولادین برجسم و روح حک میماند، چگونه آدمها در یک زنجیر طویل بسته می شدند، از آن خاطره ها سی

سال ميگذرد اما بيادم هست كه چگونه با انسانهاى شريف و آزاده اى در يك زنجير همزنجير شده بودم، با شهيد قاضى احمد ضياء، پدر ريشسفيد و بزرگوار قاضى احمد ضياء جگرن احمدجان، شهيدحسيب مومند، شهيد غلام اكبر، شهيد غلام دستگير، استاد رسول، انجنير محمد زمان، تورن فدا محمد، خان محمد، استاد عبدالقادر و انجنير شفيق مومند. هر كس كه داخل اتاق هاى تحقيق صدارت مى شد خواهى نخواهى با چند نفر همدوسيه ساخته مى شد.

همدوسيه داشتن رنج شكنجه و تحقيق را دوچندان مى سازد، علاوه بر شكنجه هاى بالفعل، انتقال حرفهاى دروغين به همدوسيه ها، مقابله همدوسيه ها، ... رويداد هاى اند كه فرد را از فرديت خالى ميكند. همدوسيه را از همدوسيه بيزار ميسازد.

نميدانم كه چگونه شد كه خاد مرا با دوسيه استاد نسيم رهرو كه كاكاييم ميشد و در تابستان 1360 در كوته قلفى هاى صدارت، تنهائى و تازيانه را تجربه ميكرد، ارتباط ندادند. و گر نه ميبايست 10 سال را مانند او در انتظار اعدام خويش در كوته قلفى هاى بلاك اول، به شنيدن لست شبانه اعداميان محكوم ميماندم و تعداد رفتگان را با خون جگر بر ديوار انتظار مى نوشتم.

گورى است سپاهرنگ دهليزم

خوكى است كريبه روى دربانم

دوازده سال زندان قسمتى از عمرم را تشكيل ميدهد، عمر تغزلى يا حماسى كه پاره هاى از شخصيتم را دوباره رقم زد، نميگويم كه زندان مرا نلسن ماندिला ساخت نميگويم كه پلچرخى مرا آنتونيو گرامشى كرد و

دفترچه های زندانم دنیا را تکان داد، ولی میگویم که اگر پلچرخى و نظارتخانه صدارت نمى بود، من آنچه که امروز هستم و مى نویسم، نمى بودم. يعنى اين هستن و نوشتن رنگ ديگرى ميداشت. من هميشه لا اقل براى فرزندان و همسرم گفته ام که 12 سال زندان در عمرم حساب مى شود بقیه عمرم خاصناً زندگى در غرب به عمر نمى ماند بل به حفر ميماند.

دوره زندان دوره اعتلاى روحیه و تجربه تنهائى بود، مرحله سفر بسوى درون. دوره انتقال من هاى سرکوب شده به وادى ادراکات. زندان مرحله مستى و مقاومت در برابر بيداد، دوره فداکارى و ايثار، دوره اى بود که بروى استعمارشوروى و دولت دست نشانده مستقيماً با لبهاى دوخته مى خنديدم و با بالهاى بسته پرواز مى کردم، بى آنکه به روس و خاد تسليم شوم از زندگى و مرگ خود سرفرازانه لذت مى بردم ... دوره زندان مرحله مطالعه کردن کتابهاى کاغذى و کتابهاى گوشتى بود، من با مطالعه آثار خطى مى آموختم که ديگران چگونه انديشيده اند و با برخورد با کتبيه هاى استخوانى مى آموختم که اينان چگونه درباره خود و درباره ديگران مى انديشند، هر چيز برايم تازگى و شور آفرينى و دلبرنمايى مى کرد.

با آنکه در قفس نشسته بودم ولى احساس آزادى مى کردم با آنکه در زير شکنجه بودم ولى در ناخودآگاهم احساس آرامش و غرور دست ميداد. دوره زندان دوره سبز تنهائى است دوره سرخ آفتابى است، دوره بنفش زيبائى است شايد نوعى از ادراک مشروطه و رسم آبائى است. زندان کهکشان آرامى ست براى کشيدن فرياد هاى بلند، فورانگاهى براى خلوت کردن باخود، براى تفکر.

موسولينى دىکتاتور فاشيست، فيلسوف جوان يعنى گرامشى را براى آن بزدان انداخت که " نبايد بگذاريم که اين مغز ديگر فکر کند" ولى گرامشى فکر کرد و دفترچه زندان را نوشت، زندانبان در هر جاى دنيا گمان مى کند

که زندان همیشه جای توبه و تسلیمی است اما گرامشی و لورکا با رساله ها و ترانه های زندان، نهرو و ماندیلا با نامه های زندان ... ثابت کردند که زندان می تواند سنگری باشد که با توپخانه اش می شود دنیا را لرزاند. من از سالهای 1368 تا 1370 که رژیم دستنشانده با تُف ارباب مواجه بود و میدانست که در پرتگاه رسوایی و تباهی قرار دارد، وقسماً کنترل خود را بر اوضاع از دست داده بود، از یکسو روسها با خروج شان از کمک و حمایت امتناع ورزیدند از سوی دیگر باند ببرک و دسته شهنواز تنی درد سرهای زیادی را برای حکومت نجیب بوجود آورده بودند، دیوار های ریگی رژیم در حال فرو نشستن بود. من نیز در چنین فضا و شرایطی برخی از نقد ها، اشعار ومقالاتمرا بطور مخفی از طریق پایواز فامیلی، به بیرون از زندان میفرستادم و زیر نام های مستعار " فرهود، کبیر و اوریاخیل" در یکی از جریده های غیر حزبی کابل که در آن سال ها تازه سربرآورده بودند، انتشار می دادم. (مانند: نقدی بر سریال فیلم دکوندی زوی، شعر در آیینۀ زنجیر، نقد فیلم انکور، و ...).

زمن مجوی مگر شعر های تیره و صعب
که شعر زندان مولود رنج زندان بود

12 سال زندان اگرچه دوازده سال درد و غم و اندوه است، دوازده سال زخم و دشنام و سرکوب است، دوازده سال شکنجه و بیداد و تنهایی است دوازده سال انزیت روح و هدر دادن انرژی تن و بربادی جوانی من است... اما نتیجه دوازده سال زندان برای من شاد و پر بار و آزادبخش است. زندان برای من تجربه پرواز و آزادی است، زندان برای من تجربه رشدنگاه و آگاهی است، دوازده سال شناخت و دریافت از وابستگی و دستنشانده گی است، دوازده سال نفرت از استبداد وچاکر منشی است، دوازده سالی که بطور متوالی جنايات را می دیدم و مورد بررسی حسی و عقلی قرار می دادم... دوازده سال زندان آموزه ای شیرینی بود برای بیرون شدن از خود و زیستن با دیگران، گوش دادن به دیگران، دیالوگ

با دیگران، برسمیت شناختن خود و دیگران(در یک اتاق عمومی 250 زندانی در درون یک قفس زندگی می کردیم، زندانیان رنگارنگ، این وضعیت اجباری ما را به آیین گفتگو و کنار هم نشستن خوی می داد)... دوازده سال زندان فریاد ها و صدا های متفاوت را در من ذخیره کرد تا قبول نمودم که در فضای متنوع و متفاوت پرواز نمودن زیبا و دلآراست . دوازده سال زندان صدا های همصدا و رنگ های رنگارنگ را از حنجره ققنوس و گلوی سیمرغ، ترانه کرد و برای من قرائت کردن و طرز شنیدن آموخت، دوازده سال زندان را همیشه و بطور مستمر شکنجه شدم، و بطور مستمر ورزش کردم، دیالوگ کردم و کتاب خواندم.

در 1960 در کابل تولد شدم در 1980 در همان کابل به زندان صدارت و پلچرخی زندانی شدم و در سال 1992 از زندان کوچک پلچرخی رها و به زندان بزرگ یعنی محبس جنگ های داخلی پرتاب شدم و سرانجام در زندان دیگری بنام سیه چال تبعید، تا هنوز زندانی مانده ام.

زندان کردن بیان استبداد و تکصدایی و سلطه گری و جاهلیت است
 زندانی شدن بیان گسستن از سلطه پذیری و استبداد و ایستادگی در برابر
 جنایت است

زندان

حوضی است که با خون دل زندانی پُر می شود

با سکوت زندانی

بر مدار بسته خویش موج میزند.

12 سال تبعيد

1998-2010



2010

1998

تبعيد محبسى از نوع انجیر است
تبعيد حلقه ی طلایى زنجیر است
تبعيد سرود سرد بربادى است
تبعيد وداع با خصم آزادى است

تبعيد براى من نه حماسه آفتاب است و نه تغزلى از جنس ماه و مجرم
تبعيد مصرف كردن زمانه هاى ماضى است كه بشكل خصم بازتوليد
ميگردد.

تبعيد براى من زندان ثانى است اما با اين تفاوت كه اولى را خود انتخاب
كرده بودم و دومى را براى من انتخاب كرده اند. اولى براى من چشمه ی
قند بود و دومى چشمه ی شوک و شوكران. اولى راهى بسوى سپيده بود

و دومی غلطیدن در کان نمک . اولی لاله زار مشبک و آهنگین بود و دومی لجنزار بی رمق و بی تمکین . پلچرخی چرخشی بود بسوی ایستادن و چرخیدن و تبعید تبصره ای است بر طرز تبار و طرز تب داشتن. اولی حصار نای بود که حنجره ققنوس را با صدای اعدامیان صیقل میزد و دومی حصار ناپلئون است که پنجره و کارطوس را به سبک نقدینه صیقل میزند. تبعید کده، باستیل مشوش و اضطراب آفرین است.

سرزمین غربت بویژه اروپا، اگرچه خواستگاه رنسانس و روشنگری و مدرنیته و پست مدرنیته است و درحوزه صرفاً فلسفی مثلاً... بیکن، دکارت، هابز، لاک، ولتر، روسو، دیدرو، مونتسکیو، دالامبر، آدام اسمیت، هیوم، کانت، هگل، فویرباخ، سنسیمون، مارکس، نیچه، هایدگر، ویتگنشتاین، لوکاچ، گرامشی، راسل، اسپنسر، وبر، پوپر، سارتر، بارت، آلتوسر، فوکو، مارکوزه، آدرنو، هابرماس، گادامر، چامسکی، رورتی، باوم، دلوز، بودریار، لیوتار، ... را در خود پرورده است، چگونه می شود سرزمین شانرا که خلاقیت های فلسفی و علمی و هنری را اینگونه شگوفا ساخته است، تیزابی و شوکرانی اش خواند.

اما برای شرقی ترین و روستایی ترین تبعیدی که طعم تلخ استعمار و تجاوز بیگانه را در خاک خود چشیده باشد، غرب برایش ویکتوریا ها و ناپلئون ها و هتلر ها و موسولینی ها و برژنف ها و بوش ها... است و چون مزه نوابغ فلسفی و هنری و علمی غرب را بطرز هومانستی و آزادیبخش نچشیده و از آنجا که همیشه در تیزاب نوابغ جنگ و جنایت، تکیده است، تبعیدکده را با حسی از حصار طلایی و نیش آرا می بیند. تبعیدی شرقی آنهم افغان دربدر، همیشه خود را بطور مقایسوی به حیث انسان های درجه چندم فکر می کند.

تبعید مانند زندان جایگاه تنهایی است. حضور تنهایی در تبعید با متافزیک درد برگزار می گردد و حضور تنهایی در زندان با دیالک تیک

غم. در تبعید با نکتایی، تنهایی از خود و مملکت آبابی کنده می شوی و در خود آویزان میمانی، در زندان در پیراهن تنهایی با عشق ملموس میهن در عنبر خویش مست و خوشبو می سوزی و میمانی.

ترسیدم و پشت بر وطن کردم
گفتم من و طالع نگونسم

زندان لبخند ستاره بود که مرا روشن کرد و تبعید الماس آذرخش است که مرا دوباره تاریک قطعه قطعه کرده است، زندان زند و پازندی بود که نگاه خودم را برای ذهن خودم تأویل می کرد و تبعید هر لحظه بجای تأویل مرا می بلعد. زندان خودم بودم و تبعید سایه ام .

زندان اتاق حبس و تحقیق است
تبعید نیز اتاق حبس و تحقیق است

اگرچه زندان برای من از تحقیق و شکنجه آغاز شد اما آغازی که هم شور داشت هم شعور، هم شرنگ شرنگ داشت هم ترنگ و فرهنگ...

تبعید نیز برای من از استنطاق آغاز گردید اما استنطاقی که نه شور داشت و نه شعور، ظاهراً مزه اش فرنگ بود نه فرهنگ . در آنجا وفور موج میزد و درینجا فقدان. مگر زندان با تبعید چی رابطه ای دارد؟ مگر تبعید ادامه زندان نیست مگر تبعید ادامه مخملین و شهدآلود سرکوب نیست ؟ زندان از اتاق تحقیق شروع می شود و تبعید نیز از اتاق تحقیق آغاز میگردد. مقوله تحقیق است که زندان و تبعید را بهم گره میزند منتها بلحاظ واژک شناسی در اولی تحقیق را بی شرمانه تحقیق می گویند و در دومی تحقیق را

Interview

وقتی که 30 سال قبل برای اولین بار روبروی مستنطقین خاد ایستادم، دنیای زیبا برایم کوچک، زشت و جنایی معلوم شد، من میدانم و مستنطقین میدانند که چگونه پیش از سلام و علیک دفعتاً در زیر آتش متقاطع پرسشهای برمه‌یی قرار گرفتم، چگونه چوببستِ کلکهایم مانند ده شمع فروزان قطرات خون را دانه دانه بروی چکمه‌های نوک تیز مستنطقین می‌چکاند. چگونه دفعتاً ماموریت گوشها و چشمانم دگرگون شد چشمانم از دیدن و گوشهایم از شنیدن بازماند. از آنزمان یگانه خاطره‌ای که تا هنوز در درونم مستانه مستی میکند خاطره‌ی اتاق و استنطاق و چند تا چتاق است. زندگی بشیوه‌ی دیگر تکرار میگردد و هنگامی که دوازده سال پیش بخاطر اقامه‌ی پناهندگی بعد از سلام و علیک رسمی روبروی خانم هلندی به نشستن دعوت شدم بزودی در زیر پرسش‌های متقاطع و اکتشافی قرار گرفتم. درینجا گوشهایم خودم را فریب میداد و چشمانم هردوی ما را، کارکرد چشم و گوشم بکلی به نفع سرنوشت موهوم دگرگون گشته بود. در فضای شیری که آنها انتریو مینامیدند، استنطاقی از نوع رعدِ ابریشمین می‌خروشید. خوب بیاد دارم و خوب بیاد دارد که استنطاق چگونه شروع خود را با تبسم آغاز کرد نه با برق و سیلی و دشنام‌های هم‌قافیه. من نیز که در دلم ابهام و اضطراب می‌جوشید، آمادگی خود را برای پاسخ دادن با تبسمی از جنس مصنوعی ابراز نمودم.

لطفاً داستان راحت را قصه کن ؟

گمان کردم که او فهمیده است که هر تبعیدی و هر مهاجری برای آمدن خود یک خریطه‌ی ساختگی در بغل دارد. از بکاربرد مقوله‌ی "داستان" کمی تکان خوردم ولی ناگزیر بودم که چیزی درباره‌ی میدان و طی میدان خویش بگویم و دل بدریا زده مطابق مشوره‌ی سایه‌ام، سایه‌ای که همیشه مرا میبلعد، گفتم :

من از دریای جیحون با زورق مَشکی قاچاقبر گذشتم تا اینجا را فهمیدم که جیحون است اما و قتی که وارد خاک بیگانه شدم هوش از سرم رفت نه پایتخت شهر ها را دانستم و نه سلطان ممالک را .

چرا نفهمیدی آقا ؟

چونکه استرس داشتم

استرس با چشم و عقل چه ارتباطی دارد؟

کمی سکوت و بعد گفتم هدفم از استرس گنگسی و سرگیچه بودن است

عجب است آقا! از روی خریطه بر علیه ابر قدرت ها مبارزه کرده ای ولی حالا نقشه ی کوچک راه سفر خویش را نمی فهمی، نمی فهمی که کشورت با کدام ممالک هم سرحد است و از کدامش تو عبور کرده ای ؟

در فرهنگ ما نافهمی عیب نیست خانم!

مگر نفهمیدی که از کدام میدان ها به صوب هُلند پرواز کردی ؟

پرواز هایم همگی شبانه بود و من به دلیل شب کوری، ندانستم خانم؟

تبسم کرد و افزود :

پس بگو که دلیل آمدنت به هُلند چیست؟

زیر خط وخطبه و خطر بودم و سایه ام مرا می بلعید

زیر خط وخطبه، و بلعیدن سایه را نفهمیدم اما خطر نزد ما حالت دوگانه دارد، هم تصور مرگ را بیان میدارد و هم تصور زنده ماندن را آقا ؟

تصور اول تان درست است!

پس موضوع سایه؟

ما افغانها عادت داریم که به شفر و دورانداخته صحبت میکنیم

چرا هُلند را انتخاب کردی آقا؟

بخاطر محکمه هاگ و لاله های ترد و تابناک

50 سال عمرم را اگر با زمان های خطی بسنجم 12 سال آن در صدارت و پلچرخ، 12 سال آن تبعید در هُلند، 20 سال آن نو جوانی های قیل از زندان در کابل و 6 سال آن بعد از زندان در کابل و مزار. اینکه کجای این مقاطع زندگی لذتبخش و آزادبخش بوده است به حالت ها و موقعیت هایی تعلق میگیرد که من در آن با آگاهی ها و حس های معین نفس کشیده ام.

دوازده سال تبعید، پرتاب شدن از جبهه به پشت جبهه است، مسافه ای است که دورشدن را از مردم و فرهنگ میهن بیان میدارد، حفره ای است که نوعی دورشدن از جنگ و فقر و سرکوب را نمایش میدهد، جداشدن از جهیل خون و آتشی که افغانستانش مینامند، بمعنای جدایی مطلق و جدایی بالذات نیست، جدایی اجباری و بالتبع است. از همینروست که این جدایی جغرافیایی خود را در بازسازی و تداعی تاریخی بیدار میسازد. این فقدان، خود را بشیوه دگر بازسازی و تکمیل میکند. از روزنه جسم به درون روح و تفکر پُل میزند.

دوازده سال تبعید، سرگردان شدن واقعی بسوی نان و گور و باران بود، دوازده سالی که به جستجوی یک بلست گور، پیش از مردن میبانیست ذره ذره مُرد. خانه تبعید خانه ای است که حصار پلاتینی و قفل طلایی دارد. حصارِ که پلاتینش متعلق به تابوت فروش است و قفلی که طلای آن

مربوط به قبرکن . تبعید گارد الماس یا دشنه دشنام است که روح و نیروی کاری را مثله میکند و تن را به داربست بازار آزاد آویزان تر نگه میدارد.

درگیری بالفعل با خاطره جغرافیا و درگیری فکری با تفکر تاریخ، تناقضی است که خود را در گم شدگی و بی هویتی تبعیدی گره میزند، دوازده سال تبعید برایم آموختاند که با درگیری متناسب و بارآور با میهن و فرهنگ اش، با هموطن و اندیشه های روزگار، می توانم از رنج تبعیدم بکاهم و شوکران تبعید را نه در جام مقدس که در ججمه شک و نبرد، بنوشم .

سلول شماره 83

پلچرخى يك روايت است، روايت خون و تيرباران. پلچرخى يك قصه هولناك است قصه اى كه از هر خط و هر پراگرافش، جملجه هاى سوراخ شده اعداميان مى ريزد. وقتى از پلچرخى سخن بميان مى آيد، سخن از مرگ و بربادى آدميان است.

قصه بلاك اول پلچرخى، قصه پى در پى چشم بستن و گلوله باران است. قصه پولیگون و خندقهاى دسته جمعى است. روسها و جانينان حزبى شان، محكومين به اعدام را در بلاك اول نگهدارى مى كردند و بعضى اوقات در شباى اعدام، متهمين قابل كشتن را از بلاك دوم و بلاك سوم نيز به اين بلاك مى آوردند و صف هاى طويلی از چشم بستگان و دست بستگان را از دروازه خونين بلاك اول به سوى پولیگون انتقال مى دادند.

اعدامى مراهق

باز نوبت قتل دسته جمعى فرا رسیده بود، شام شام به رگبار بستن زندانيان بود، قومندان بلاك اول كه به اعدامچى معروف بود، اتاق نمبر 83 واقع در منزل سوم را حسب عادت به ضرب لگد باز كرد. اين بار برخلاف معمول با صدای موديانه اى گفت:

"غالمغال نكنيد كه مشاور صايب امشب اتاق ها را خودش كنترول مى كند" پس از مكث نا شناخته اى كمى دلخراش تر علاوه كرد:

" حُرمت كجاست؟ "

زندانيان بى آنكه از جا بجنبند با چشمان پرحادثه از روى چپركت هاى فلزى به سرنوشت روشنى مى انديشيدند كه چند لحظه بعد، بطور محتوم اتفاق مى افتاد.

از هجوم گامها و الپتگى گزمه ها فهميده شد كه قومندان به اتاق شماره 82 رفته است و پس از دقايقى "حرمت" از تشناب جان شويى برگشت و لباس سپيد و خامكدوزى اش را به تن كرد و مانند عقاب كوچك و نو جوان از پنجره كوچك سلول به سوى ديوار احاطه بلاك كه بر دو كنجش لادسيپكر ها نصب بود، چشم دوخت و امواج موسيقى را با وسوسه و دقت لرزاننده اى لحظه شمارى مى كرد.

از چندين سال بدین سو، شبى كه صدای موزيك و آواز از ديوار ها بالا مى شد، محكومين به اعدام را نيز به قتلگاه ميبردند، موسيقى شبانگاهى به نشانه و نماد مرگ تبديل شده بود. اين موسيقى روح زندانيان را تا اعماق برمه مى كرد. در چنين وضعيتى، فقط كاويدن خاطرات بود كه انتظار تكاندهنده ي حافظه اعداميان را بيشتر و بيشتر بر مى آشفت.

حرمت بدون آنكه چشمانش را از پنجره برگرداند با لحن سنگين و بغض گرفته اى گفت:

"به خدا باز صدای خان قره باغى س، به خدا مالوم كه غير از مه دگه كى ره ميبرن ؟ د دلم ميگرده كه مره امشو ميگشن "

مردى كه تازه نمازش را به پايان برده بود، در حالى كه به دهندش نصور مى انداخت به آهستگى حزن آورى ناليد:

"حرمت، تو هنوز اُشتک هستی ... اعدام نمیشی، ... هنوز خط بروت
نیاورده ای ... مگم دلم گواهی میته ... مره امشو میبرن"

ناگهان ساکت شد چیزی گلایش را بند ساخت ولی بزودی ادامه داد:

"اولادایم ... زنم ... کاریگر بودم از حق حلال نان میخوردم"

این قطرات تلخ اشک بودند که مانند کلمات در کنار هم میریخت و ناله ها
و جملاتش را تکمیل میکرد و سرود واپسین یک اعدامی نامراد را در
پشت پنجره بیادگار میگذاشت. در سکوت اشک آور، در چشمان حرمت
نیز آب می جوشید و بیاد مادر بیوه اش افتاد که در پایوازی یک ماه قبل
چگونه در میان اشکها و ناله هاگفته بود:

"بچه جان گلم،

ماکمه گفته که مراقب اعدام نمیشه

تو هنوز دانت بوی شیر میته تره کس نمی کشه بچه گلم"

هر کلمه این جملات مانند مرثیه ای فضای ذهن حرمت را از تسلا و
اضطراب پر می ساخت. حرمت در میان کوره مرگ و زندگی گیر مانده
بود.

حرمت از حس احترام و دلبستگی به اعدامیان هم اتاقی، آخرین پیامهای
زندانیان سلول 83 را به حافظه جوانش می سپارید تا بعد از رهایی قصه
های تلخ را به بازماندگان شهیدان برساند.

شام می گذشت ولی برای زندانیان غذا تحویل داده نمی شد و همگی در
میان امواج بد آهنگ موسیقی، گرسنگی را فراموش کرده بودند. حالت
وحشتناکی بود همگی در انتظار مرگ.

ناگهان دهليز منزل سوم در خاموشى سوگمندانۀ اى فرو رفت و پس از لحظۀ اى صدای گامها نزديکتر گرديد، حرمت که گوشش را به سوراخ درب چسپانده بود، در حينیکه تمام بدنش می لرزيد به هم اتاقی ها گفت:

" روسی گپ ميزنن "

و دفعۀاً دروازه اتاق به شدت باز گرديد و حرمت بزمین خورد، قومندان بلاک اول با ساير مامورين اعدام منجمله مشاور روسی که لباس نظامی به تن داشت، داخل سلول گرديدند و آمر سياسی محبس پلچرخى بخاطری کمی پسانتر رسيد که اعداميان سلول شماره 82 را تا منزل اول جهت دست بستن و دهن بستن، خودش همراهی کرده بود.

قومندان که از طريق نشان دادن نبوغ در شلیک ماشيندار بر سينۀ زندانيان، و پيشخدمتی ویژه به روسها به مقام مسؤل بلاک اعداميان نایل گشته بود، به سخن آمد:

" از اى اتاق . . . "

آمر سياسی که نزد مشاور در مقام دُم بود به لحن کسی که فرمانده سربريدن باشد، با کلمات خونين گفت:

" چند گپۀ گوش کنی ... مره مثل اتاقای منزل دو . . . "

پيش مشاور صايب ريشخن نساى . . .

نام کسی ره که ميخوانم بدون تال دادن بدون استدلال بدون بدون

گفتم بدون تال دادن و استدلال . . .

همراه رفقای مؤظف به منزل اول برود "

زندانی ـ میانه سالی که دهندش پیهم می جنبید، شاید در زیر لب دعا میخواند، می خواست چیزی بگوید یا چیزی بپرسد، هنوز دهندش کلمات را ادا نکرده بود که از طرف آمر سیاسی با مشت غیر مترقبه ای ساکت ساخته شد:

" چُپ باش لوده،

اشرار کثیف، هنوز ام گپ میزنی ؟

نگفتم که مشاور صایب اس گپ نزنید . . .

با خواندن اسم،

نام پدر و پدر کلانخانه بگویی و بی سر و صدا از اتاق خارج شوید "

هنگامی که آمر سیاسی سخنرانی میکرد، حرمت، خاموشانه به قیافه زندانبان روسی نگاه می نمود.

دوسیه باز شد و پیش از آنکه لست محکومین به اعدام را بخواند بسوی مشاور دید و غلاموار افزود:

" نام را من میخوانم، ولد و ولدیت و نوع جرم و شغل قبلی را شما خود تان بگوئید، مثل هفته پیشتر نشه که دو نفر ناق اعدام شد،

اسم، ولد و ولدیت شان یک قسم بود "

مادامی که آمر سیاسی حرف می زد مشاور نیز بعنوان تأیید، در هر جمله سر می جنبانید . آمر سیاسی به دستور مشاور، اولین نام اعدامی را خواند:

نصرت الله

اعدامى با صدائى كنده كنده جواب داد:

ولد هدايت الله

باز پرسیده شد:

نوع جرم؟

اعدامى جواب داد:

مه خو سواد ندارم د پارچه عبالغم ميگن كه ضد انقلاب
نُشته اس

آمر سياسى چشمانش را به علامت هستريسم و لذت، بست و پرسيد:

د کدام باند هستى؟

صايب مه د کدام بانك نيسم

باز به لفظ و قلم پرسيد:

شغل و سكونت قبلى؟

اعدامى جواب داد:

شغل ندارم ديقان استم

آمر سياسى كه مست مسلسل و رگبار بود، ناگهان ضمن اينكه در برابر
نام نصرت الله با قلم سرخ نشانه چليپا كشيد، با لحن پيروزمندانه اى گفت:

دهقان بى شرف!

ما انقلاب كديم و تو عليه ما تفنگ گزفتى

اجير امريكا

تره مه امشو جنت روان میکنم
 فامیدی یا نی؟
 بخی، مرتجع ایستاد شو
 ببرینش"

آمر سیاسی که چشمانش در کاسه خون می جوشید، با لحن متشنج به خواندن لست اعدامیان ادامه داد:

حُرمت؟!!

فضا دوباره در ماتم دیگر فرو رفت هیچ کس انتظار نبود که نام حرمت نوجوان در لست اعدام باشد، حرمت نیز ساکت مانده بود و برای چند لحظه ای چشمان حرمت از پلک زدن باز مانده بود. صدای آمر سیاسی باز بلند شد:

گفتم حرمت!

حرمت جواب داد:

مه اعدامی نیستم

آمر چیغ زد:

نگفتم اعتراض نکو نگفتم گپ نزن اعدامی هستی نیستی بما مربوط است فقط نام پدرته بگو

حرمت تضرع کنان نالید:

صایب مه مراهق استم مراهق اعدام نمیشه

آمر سیاسی با لگد به بغل حرمت زده گفت:

بخی، مراهق پدر لعنت لوده

مزدور بیگانه

مه تره میشناسم

تو مظاهره چی هستی مظاهره چی مرگ به شوروی گفتن آسان نیست

حرمت در میان یأس و وحشت، مانند بمبی در خود منفجر گردید، واژه
مظاهره چی، اعدامی نوجوان را چنان نیرو بخشید که گویی سیمرغ
کوچکی بتازگی از فراز کوه البرز، در قفس نشسته است.

حرمت بطرز انفجاری جواب می دهد:

آ آ مظاهره چی استم

روسهاره نمیخایم

مشت خادیستی آمر سیاسی به دهن حرمت اصابت کرد و شبکه خون از
روی پیراهن خامکوزی اش پائین می شد و تماشای خون فریاد سوزناک
حرمت را دوچندان ساخت:

او نامردا

او خاینا

مه از یکساعت پیش منتظر تان بودم

آیت خواندم

غسل کدم

کالای نو پوشیدم

مه میفامیدم که شما امشو هیچ کسه دبالاک زنده نمی مانی

مره هم بکشید بکشید بکشید

ادای واژه کشتن در امواج درخشان خون حرمت، غرور وطنینی را بر
می انگيخت که در زیر گامهایش افسانه ها و یاد ها را میرویانند.

دستور بردن حرمت، صادر شد.

و یاران حرمت را نیز یک به یک بردند .

اتاق شماره 83 که در سمت غربی بلاک قرار داشت و حدوداً تا دوازده زندانی را در خود می فشرد، بکلی از نفس های زندانیان تهی شد و سینه های تمام شان در عقب دیوار های پلچری مشبک گردید.

گاهی در شبهای اعدام، صدای فیرو رگبار، از پشت دیوار های محبس بگوش میرسید و تصور می شد که زندانیان را در پشت دیوار ها، گلوله باران می کنند. در حالی که اغلباً اعدامیان را بسوی پولیگون پلچری که در عقب حربی پوهنتون واقع بود، انتقال می دادند.



اینجا پولیگون پلچریاست. عبدالحی خاکروب مؤلف کتاب "کاروان نور" * برای اثبات و برای بتاریخ سپردن جنایات حزب دموکراتیک خلق، به پولیگون رفته است و عکس های زیادی از اسکلیت و مجسمه های

شهيدان گرفته است.

ساعتى بعد،

موسيقى، خاموش گرديد و مراسم خونچكان اعدام با آخرين فير ماشيندار پايان يافت.

پهره دار منزل سوم كه از نسل دفاع انقلاب بود، بخاطر بدست آوردن غنيمت، در حين اشپلاق زدن، اتاق هاى خالى را پيهم تلاشى مى كرد و گويى برايش حادثه ي مهمى رخ نداده است .

از بى تفاوتى پهره دار منزل، معلوم مى شد كه شب هاى اعدام را ضمانتى براى حفظ انقلاب شكوه مند ثور مى پنداشت. *

هالند، نومبر 1998

* عبدالحى خاكروب، كاروان نور، ص 163

در مورد پوليجون پلچرخى، پژوهش هاى زيادى از طرف نهاد هاى بين المللى و مؤلفين داخلى صورت گرفته است. سال 1992 بعد از فروپاشى رژيم مزدور، سرپوش خندق هاى سرخ برداشته شد. با هجوم مردم در ساحات پوليجون (من نيز رفته ام)، پرده راز و نقاب جنايات شبانگاهى بزيروافتيد.

** ياد آورى و سپاس

اين نوشته را در سال 1998 يعنى در پايان قرن بيستم به جناب صديق مصدق بخاطر ترجمه هالندى سپرده بودم. من كه از نسل سرگردان ترينانم و نوشته ها را بشيوه بهتر آرشيف كرده نمى توانم، روزى در قرن بيست و يكم از آقاى مصدق پرسيدم :

بیادت هست که یک نوشته را 13 سال قبل برایت داده بودم! ؟

مصدق خندید :

هنوز آنرا در فلاپی دارم!

آقای مصدق نوشته "سلول شماره 83" را با ترجمه هالندی آن برایم تسلیم کرد.

دو حنجره از یک پنجره

از قفس تا قاف را باید شنید، تندیسۀ خونین عبدالله را بر زانوی عروس دلاوری بنام زهره باید دید، با صدای دوحجره از یک پنجره، باید آشنا شد، و این آشنایی، در وضعیت مخاطب عادی و یا منتقد ساختار شکن، در مقام خواننده صمیمی یا تأویلگر متن، در هر حالتی این آشنایی، تقابل با شعر مقاومتی است که در میانه دهه شصت، با خون دل و نوک زخمی انگشتان، از دوحجره پرخاشگر در یک پنجره غوغاگر حک گردیده است .

شعر در آیینۀ زنجیر، یکی از اجزای متشکله شعر مقاومت افغانستان است، در دوران اشغال شوروی، زایش شعر در پلچرخی یکی از حالات مقاومت و یکی از اشکال ادبیات مقاومت است، پنجره های سرد پلچرخی با تمام هیبت و اخافۀ خود در زیر نفس های گرم و صمیمی شاعران عاصی به حصار نای و تبعیدگاه یمگانی تبدیل گشته بود .

شاعران فقط با شعر، این یگانه سلاح ممکن، دست به مقاومت میزدند و اشعار شان مانند شبنامه های شوروی شکن، اتاق به اتاق، پنجره به پنجره، بلاک به بلاک ره میکشید . گفته میتوانم که مطالعه و نقد شعر

پلچرخى در حوزه شعر مقاومت، داراى چند ويژگى درخشان است كه شعر مقاومت بيرون از زندان را از آن متمايز ميسازد :

1 - در زندان پلچرخى قلم و كاغذ از اشيائ ممنوعه و اسناد جرمى بود، و مرتكبين آن به اشد مجازات محكوم ميگرديدند يعنى كوتاه قلفى (چندين روز در تشناب ماندن) با لت و كوب . . . ، داشتن يك توتاه كاغذ و يك تا قلم در آن حوالى به تسخير ارتش گروموف يا به شكافتن كوه قاف شباهت داشت . در چنين فضايى است كه اهميت شعر و نوشتن، در پلچرخى برجسته ميشود .

2 - شاعران پنجره نشين ميدانستند كه خاد و آمرريت سياسى و قومندانى محبس، همگى پرچمى هاى كمسود و بيسود هستند و اما (و اين اما را فقط زندانيان ميدانند نه منتقد ين بيرون از زنجير وزندان) هستريسم و ساديسم تجربه شده آنان باعث ميگرديد كه شعر در قفس، به طرف سمبول و اسطوره و ابهام برود . و شايد به همين دليل است كه شاعران زندانى، ايستادگى و عصيان خود را با استعارات مبهم و حلول دادن سمبول ها در اسطوره ها، به بيان ميآوردند . به اين تعريف قديمى شعر وفادار ميمانند كه شعر ارايه چيزى است با مراد و مقاصد غير از آن و يا به تعبير سمبوليست ها، عاليترين شكل ارائه همان ارائه نمادين است.

3- شعر مقاومت بر مبنائ اجبار، بالذات بسوى شعار و برهنگى ميلان دارد، مخاطبان مقطعى شعر در جبهه گرم و حالات روياروى، سنگر اعتصاب و مظاهره (اشكال جنگ ضد روسى در داخل افغانستان) كه همه اين شكل هاى مبارزاتى كار كرد عملى را دربر ميگيرد، در چنين

وضعیتی متناسب به تقاضا به شعری ضرورت احساس میشود که صاف و پوست کنده درباره دشمنان (خاک و ناموس و دین و آزادی) تهیج و روحیه مقاومت و پرخاشگری ایجاد کند .

4- و اما شعر پلچری با بیان ویژه ای که نوعی از اجرای زبانی است، بدور از برهنگی های محتوم (میدانهای نبرد عملی و تبعید، که فارغبال از خطر و سانسور اند) برگزار میگردد. نوعی از **ساختار متن** است که در درون یک ساختار فکری – روانی شکل میگیرد . شعر زندان شعر مقاومت است، چون زندان جای **مقاومت** است و اگر پله مقاومت بلرزد پله **انقیاد** سنگین می شود و شعر به چاپلوسی و تملق تبدیل میگردد. مقاومت، دلالتی برای زیستن است.

دهه شصت شمسی، دهه ایجاد شعر پرخاشگر در پلچری بود، شاعران نشسته در انتظار اعدام و شاعران نشسته در انتظار مرگ تدریجی، به شعر مقاومت رنگ و ساختار ایثارگرانه ای می بخشیدند، شاعران نامدار پلچری به لحاظ کمی و کیفی، آسمان مثلثی و ساکت و بال شکن زندان را به پروازگاه جلیل تبدیل کرده بودند . از جمع شعرسرایان تا آنجا که بیادم هست :

شهید انیس آزاد کلکانی، شهید نعیم ازهر (اعدام شدگان در پلچری) فاروق فارانی، فاروق حقین، صبورالله سیاسنگ، انور خراسانی، شهید سلطان احمد(ترور شده در پاکستان)، تصرالله پرتو نادری، اسدالله شعور، مضطرب باختری، حسیب الله مهمند، رزاق مامون، اسدالله ولوالجی، ...

در میان شاعرانی که زندگی را قطره قطره اعدام می‌گشتند، در بلاک ششم پلچرخي در پنجره ای که موسوم به اتاق لیدر ها (خطرناک ها) بود، **دو حنجره** در یک **پنجره** جزایی بودند. دو حنجره، در همین شرایط است (وضعیت جزایی) که یکی از آنان منظومه " از قاف تا قفس " * را میسرآید و دیگری منظومه " زهره و عبدالله " ** را. هر دو منظومه اسطوره نگاری شده است.

منظومه حماسی " از قاف تا قفس " از حنجره شاعر و مبارز نامدار کشور فاروق فارانی زمزمه می شود و منظومه حماسی " **زهره و عبدالله** " از حنجره شاعر و مبارز پرخاشگر میهن فاروق حقین. دوکتور حمید سیماب (نویسنده، مترجم) در توضیح و نقد منظومه استاد فارانی، از درون پنجره در زیر شرنگ شرنگ زنجیرو های های شلاق داران خاد در 1365 شمسی مینویسد:

" درین مدت شش سالی که در قفس گذرانده ام همواره در دلم این هوس جاداشته است که روزی ماجرای آرزو و امید و آرمان خود و یاران خود را برای شما که آنان را نمی شناسید و بنابراین با من و یا " مایی " که من جزئی از آنم بیگانه هستید، قصه کنم و آن چشمه زلال و جوشان نیرو را که شمع زندگی ما را روشن و زنده نگهداشته و مارا در ره پویی به سوی مقصود و سبک ساختن شانه های خود از بار تعلق و آرزوی زندگی مرغانچه یی قوت می بخشد، نشان دهم. . . " استاد فاروق فارانی در این منظومه این آرزوها و آرمانها را از دیدگاه یک زندانی نشان داده است.

براستی که شلاق خلاق است.

منظومه " از قاف تا قفس " در 1144 مصراع در قالب چارپاره در سلول پلچرخ فریاد شده است، شعر مقاومت یعنی این، به قیمت مرگ، شعر سرودن به معنای مقاومت کردن است، فارانی در بدل شعر خود، مرگ و شلاق و توهین را برای آن می پذیرد که گفته باشد، انسان یعنی مقاومت .

هوایی غرق دود و ظلم و ظلمت
زمینی رفته در کام تباهی
سراسر مسلخ و میل قفس ها
همه در سرنوشت مرگ راهی

همه مرغان خاک آلود، لرزان
زخاطر های شان پرواز رفته
سرود شاد روی شاخساران
به دل های اسیر شان نهفته

به سر های بریده پا نهادن
میان خون یاران دانه چیدن
به چشم خویش برق تیغ دیدن
صدای ناله مرغان شنیدن

منظومه با سمبولهای اسطوره ای گره میخورد و یاد خاطرات مرغان را در **منطق الطیر** عطار و سیمرغ کوه البرز فردوسی بیدار میسازد، منظومه، قصه مرغان رنگارنگ و با توانایی های متفاوت است که بسوی رهبری ایده آل سیمرغ پیش میروند، هر زندانی درین منظومه یک مرغ نشسته در قفس تولید شده بوسیله حزب دموکراتیک خلق و کا، جی، بی، است که تسلیم شدن را پذیرا نمی گردد و هنوز هم در پی آزادی و خوشبختی انسان است .

ساختار شعر درین منظومه، پخته، رسا و خیلی شاد و شاعرانه است، استعارات و نماد ها در درون فضای اسطوره یی سیر کرده اند، اگر کلیت شعر در بند اسطوره های آشناست، هر جز در ساختار تکه تکه ی خود، هم به لحاظ بافت های تازه و هم به لحاظ جوهره هنری، لبالب از زیبایی ها و گفتنی های تازه است .

با خوانش این منظومه به این درک و حس نزدیک می شویم که زیبایی، پدیده انتزاعی و قراردادی نیست بل از ذات موقعیت فوران میزند، درین چارپاره ها حس زیبایی شناختی دگرگون شده است و چیزهایی که فی نفسه زیبا یا زشت پنداشته می شوند، به چیز های بالنفسه انتقال میابند.

به کوه قاف سیمرغی نباشد

سفر سیمرغ سازد بی شماره

شدی سیمرغ ز آسودن پیرهیز

که می گردی همان مرغ دوباره

شما سیمرخ های جاودانید
 که زیر سایه تان راه باز است
 چراغ خون تان شب سوز فرداست
 سرود یادتان آینده ساز است

به پرواز شما سوگند سوگند
 که لوح یادتان گردد زمانه
 هزاران مشعل تابان فردا
 زخون سرخ تان باشد نشانه

و منظومه حماسی " زهره و عبدالله " که بر پایپروس (اوراق قطعی
 پودر برف) با ذوق اساطیری به نگارش آمده است، جایگاه بلندی را در
 شعر مقاومت اشغال میکند.

پنجره، حنجره میزاید و چشم خشم، شلاق خلاق است و انگشتان قندستان،
 منظومه " زهره و عبدالله " نیز در حوزه شعر مقاومت مطالعه و نقادی
 میگردد . این منظومه را فاروق حقین در بلاک ششم پنجره سوم
 پلچرخ به انقیاد سرودن در میاورد، در همان اتاقی که منظومه " از قاف
 تا قفس " نوشته شده است .

حقین از مبارزین نترسی بود که در زیر چکمه های میخی روسها در
 کوته قلفی های ده شماره ای صدارت، میخندید . مقاومت یعنی خندیدن در
 برابر خشم مستنطق روسی و جنرال غنی زنبور . شعر مقاومت از زیر

پوست های ملتهب و کبود فوران میزند، شعر مقاومت از دهن های دوخته شده زمزمه می شود .

منظومه زهره و عبدالله به طور نمادین، اسطوره نگاری شده است، انعکاس مقاومت دلیرانه و اسطوره یی عبدالله با صبر ملکوتی و خارق العاده زهره در برابر عساکر انگلیس عجین گردیده است، عبدالله درین منظومه نماد عاشقانه مقاومت در برابر اشغال است و زهره سمبول صبر و عشق و تشویق و فداکاری .

این منظومه حماسی در وزن مثنی متقارب مقصور از 770 مصراع ترکیب یافته است، در بافت دراماتیک منظومه، تغزل و حماسه گره میخورد، تغزل (تمثیل عشق و شور و شب عروسی زهره) با حماسه (جنگ و قهرمانی و جنازه پر خون عبدالله) بهم میامیزد. یکی از ویژگی های برجسته این حماسه شعری، تلفیق حس و عاطفه ی تغزلی است که با منطق شمشیر به چکاچاک برمیخیزد .

صدای کف و دف بلند آمده
 که در عرف آنگه سپند آمده
 یکی محفل باشکوه و سُرو
 به دُور و بر زهره همچو خُور
 به وجد آمده مرد و زن یکسره
 چو اسپند پاشیده بر مجمره
 سرود روان بخش آستابرو
 ز حسرت گره بسته در هر گلو

اگر لشکر خلق خیزد به پا
 نه خسرو بماند نه اورنگ و گاه
 یکی تازه داماد و شاه زفاف
 که در جنگ بُد ماهرو پرکفاف
 پس از محو انگریزیان بی شمار
 یکی سُرَب داغی زدش در کنار
 جلو چارپایی پر خون شاه
 تن لاله گون شهید عبدالله
 مرا گلین عشق پژمرده شد
 گه کامرانی ام افسرده شد

این یک پهلوی شعر است (استفاده از تکنیک بافیدن تغزل با حماسه) و اما بُعد دیگر این منظومه، نمایش **سمبولیک** و **تطبیقی** شعر است . کشور شاعر که بوسیله قوای شوروی اشغال گردیده است و کشور عبدالله و زهره که با عساکر انگریز اشغال گشته بود، در یک فضای همگون و همزنجیر طراحی می شود، مقاومت حماسی عبدالله و زهره در وضعیت جدید (در موقعیت شاعر یعنی سال 1364 شمسی) **انطباق داده می شود**.

شاعر درین منظومه میخواهد بگوید که صدها عبدالله هم اکنون در پولیگون " حزب دموکراتیک خلق " با سینه های عاشق چاندواری شده اند، هزاران تازه عروس مانند زهره، به خاطر شرکت در جنگ مقاومت ضد روسی، در نوجوانی بیوه و سیاپوش گشته اند . شاعر با استفاده تمثیلی خواسته است که از یکطرف خاطرات یک جفت قهرمان را

قهرمانى ببخشد و از سوى ديگر قهرمانى را در وجود قهرمانان زمان
حال انتشار بدهد .

بشد نام افغان ستان زير خاك
زن و مرد اين كشور اندوهناك
به جنگ فرنگى كمر بسته باد
دل از جان و از مال بركنده باد
به شرقش گذرگاه ابريشم است
كه آوازه اش شهره انجم است
به غربش همان آسمايى ستيع
كه چون دشنه همواره اندر به ميغ
شمالش دريغا نبُد نيك نام
كه چنډى در آن خرس را بُد كنام
از آن مردمش خرس خانه بگفت
كز آزار او كس نه آسوده خفت
وليكن به شمشير آزادگان
به خيرخانه آمد بدل نام آن
به قلب چنين شهر گرد آفرين
به شهرت زپارينه دوران قرين

دو دفتر شعر كه در پلچرخى سروده شده اند:

* دفتر شعر – از قاف تا قفس – فاروق فارانی

** دفتر شعر – زهره و عبدالله – فاروق حقبین

چهار مقاله

در حوزه جنایت شناسی

مطالعه و قرائت جنایات حزبی (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) مستلزم تحقیقات همه جانبه علمی - فلسفی است، این مطالعه میبایست بوسیله پژوهشگران متفاوت و نویسندگان مختلف الفکر در ابعاد گوناگون انجام پذیرد. برخی از پژوهشگران در حوزه مطالعات حقوقی، تاریخی، روانی، سیاسی، خاطراتی، فلسفی، تا هنوز گوشه هایی از جنایات عدیده را به زیر پرسش برده و به بحث کشانیده اند. گفتمان جنایت حزبی در افغانستان در قلمرو تفکر و متن، به صورتبندی سامان یافته ای ضرورت دارد که فقط نسل دانشمندان دلیر، از عهده آن بر خواهند آمد، بررسی جنایت حزب دموکراتیک خلق، بدلیل گستره خونین آن، نمی تواند کار فرد و یا افراد انگشت شمار باشد، همان گونه که جنایات نازی در آشویتس به جنبش تحقیقاتی تبدیل گشته است، جنایات خلقی/پرچمی نیز به جنبش پژوهشی تبدیل خواهد شد.

برخی از مقالات مانند بم است، نه تنها که جنایت را منفجر میسازد که جانی بی جان را نیز منفجر میکند.

به ادامه کالبد شگافی جنایات حزبی، درین اواخر نیز عده ای از مترجمین و نویسندگان، به شرح و تفسیر جنایات (خاد، واد، اکسا، کام و ک جی

بى) پرداخته اند که درين ميان به تازه ترين کارهاى نويسندگان و مترجمين دليرى بر ميخوريم که انگشت حيرت را تا منخرين خاديسم و ساديسم فرو برده اند .

در منظومه جنايت شناسى، چهار نفر به چهار مقاله انفجارى دست يازده اند که هر کدام بنوبه خود بخش هاىي از جنايات حزبى (خلقى- پرچمى) را برملا ميدارند، نويسندگان چهار مقاله همه شان سالهاى طويلى را در زير شکنجه خاد (در صدارت و پلچرخى و ششدرک . .) به مقاومت و ايستاده مردن عادت کرده اند، مقاله آرايان چهارگانه :

- 1 . حميد سيماب / ترجمه كى جى بى در افغانستان
- 2 . نسيم رهرو / بياى رنج هاى مقدس
- 3 . رزاق مامون / عصر خود كشى
- 4 . صبور سياه سنگ / وآن گلوله باران بامداد بهار

1. داکتر سیماب به حیث یکی از چهره های مستعد و خوشنام کشور که دارای سابقه درخشان مبارزاتی است و سالهای طولانی به خاطر دفاع از استقلال، عدالت و آزادی برضد اشغالگران شوروی به زندان صدارت و پلچرخى رفته است، اینک با یک اقدام تاریخی، نقش خود را در افشای جنايات و خیانات حزب دموکراتیک خلق بار دگر ایفاء میکند .

" كى جى بى در افغانستان " نام كتابى است كه بوسيله واسیلی متروخین بایگان ارشد كى جى بى در سال 2002 بزبان انگلیسینوشته شده است و داکتر سیماب آنرا در سال 2009 از روی متن انگلیسی به دری ترجمه کرده است. سیماب با درک اهمیت این کتاب، کتابی که به چگونگی تأسیس و تعبیه استخباراتی جناح ها در حزب دموکراتیک خلق، پرداخته

است. از عضویت برخی از اعضای رهبری خلق و پرچم در سازمان کی جی بی پرده برداشته است، کتابی که فاجعه کودتای ثور، کشتارهای دسته جمعی، شکنجه های بیرحمانه زندانیان، اشغال افغانستان و مسایل دیگر را افشا می کند.

هنوز دو سه قسمت آن ترجمه، در سایت ها نمایان نگشته بود که خادیسیم و سادیسیم به پشت توپخانه های توطیه قرار گرفتند و از سنگر کاغذین و رسوا به مرد فولادین قلم به رگبار دست زدند و داکتر سیماب نیز طی یک مقاله مفصل به جواب خادیسیتها و هستریزم مزمن شان پرداخت و خاد و واد و اکسا و کام را مجدداً مدلل نمود که دشنام و توطیه تان نمیتواند جریان ترجمه طومار جنایات و جاسوسی تانرا قطع نماید، این ما نیستیم که شما را اینگونه افشا میکنیم بلکه این بادار یعنی تواریش ارشد خود تان است که در کتاب کی جی بی در افغانستان کرکتر و کارکرد حزب و شخصیت های کلیدی تان را رسوا می سازد.

2. نسیم رهرو بجرم عضویت در سازمان آزادیبخش مردم افغانستانو رفاقت با عبدالمجید کلکانی، دستگیر می گردد. بعد از شکنجه و آزار در خاد ششدرک و شکنجه گاه صدارت، جئه استخوانی اش به پلچرخی انتقال داده می شود. ده سال تمام در اعماق کوته قلفی های مرگبار، درانتظار اعدام و گلوله باران، پی در پی شکنجه میگردد. نسیم رهرو را زندانیان و همزمانش یکی از اسطوره های درخشان مقاومت میدانند .

رهرو از سالیان به این طرف (ازسال 2000) دست به نگارش " بیاد رنجهای مقدس " زده است، خوشبختانه که مقالات این مرد صبور از سوی هموطنان، زندانیان و خانواده های شهدا، مورد استقبال ویژه قرار گرفته است . بیاد رنجهای مقدس آن تجربه ها و چشمدیدهایی است که با

گفتن آن نقاب از چهره حزب دموکراتیک خلق و خاصاً جنايات خاد فرو میریزد .

وقتی که یک زندانی و یا یک قربانی مینویسد، نه تنها که منتظر نمی باشد که جاسوسان و شکنجه گران خاد و اگسا بر سر و گردنش گل بریزند، بلکه منتظر میباشد که جانبان کوچک دوباره بر سرش شتم و شمشير بکشند .

جانبان حزب دموکراتیک خلق با استعلام و توطیه بر مقالات " بباد رنجهای مقدس " سر از موریانه های رسوایی بیرون کردند و خواستند که قلم و زبان استاد رهرو را با تیغ از دست افتيده، دوباره شکنی نمایند و اما نشد که نشد، سلسله نگاشتن رنجهای مقدس همچنان ادامه یافت و ادامه یافت و هنوز هم ادامه دارد و ادامه خواهد یافت، بباد رنجهای مقدس سریال مستندی است درباره پولیگون نشینان و شکنجه شدگان در دوره شاه شجاع ثانی.

3. رزاق مامون هنوز در پله نوجوانی بود که سرنوشتش با شکنجه شدن و پلچرخى رفتن گره خورد . رزاق مامون در زندان پلچرخى در میان شکنجه و اذیت شدن به جوانی رسید و در زندان بود که معنای جنايت خاد و خیانت حزب دموکراتیک خلق را حس کرد، با سپری کردن سال ها حبس وقتی که از زندان بیرون شد در آغاز دهه هفتاد بود که دست به نوشتن رمان عصرخود کشی زد.

رمان " عصر خود کشی " در واقع اولین ضربه هنرى (اولین رمان در رابطه جنايات حزب دموکراتیک خلق) بر پیکر خاد، شوروى و حزب مزدوربود که مامون ماموريتش را هنرمندانه انجام داد، درین رمان نقاب و پوست ضخیم " حزب، دولت و شوروى " پاره می شود و خواننده تا

اعماق جنایت شناسی و خیانت شناسی دعوت می‌گردد.

اینک رزاق مامون باب جدیدی را برای افشای جنایات خاد باز کرده است، مقاله زیر نام " **نادر علی پویا مرد آهنین ساما** " را مینگارد و با استفاده از دوسیه شهید نادر علی پویا (خوشبختانه بالاثر سعی و تلاش یک انسان مدبر {ج. ک}، هم اکنون چند جلد دوسیه زندانیان اعدام شده، که محصول جریان استنطاق در ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت بوده است، منجمله دوسیه انجنیر نادر علی پویا که در پلچرخ اعدام گردید، بدست نویسندگان و پژوهشگران رسیده است) مقاومت و استبداد را مستند سازی میکند .

مامون میداند که افشای خاد و مزدور منشی حزب دموکراتیک خلق، جسارت می‌خواهد، چون نوشتن در باره جنایت یک رُخ مسأله است و رُخ دیگر آن ایستادن در برابر جنگ روانی است . رزاق مامون با نگارش این مقاله کوتاه، ده بار طولتر از مقاله اش مورد شتم و شلاق خاد و اعضای شفت‌ر شده حزب مزدور قرار گرفته است، که خوشبختانه خاد نمیداند که صدارت و پلچرخ دیدگان هرگز از تپ تپ جانیان نمی ترسند و رسالت نگارش را به تعویق نمی اندازند .

4. داکتر صبورالله سیاه سنگ به حیث یکی از نویسندگان صاحب سبک، که مطابق بیوگرافی منتشرشده اش در وبسایت کابل نات، بجرم عضویت در سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)، بجرم آزادیخواهی و ایستادگی در برابر اشغالگران شوروی، بوسیله خاد، شکنجه شده و سالهای طولی را در پلچرخ سپری کرده است .

سیاه سنگ به سلسله داستانهای کوتاه و اشعارش که هر کدام قسمتی از تجربه های حسی – عاطفی زندان را بیان میدارند، اینک با نگارش " و

آن گلوله باران بامداد بهار " نقاب اولین جنایت و خیانت حزب دموکراتیک خلق یعنی نقاب اولین قتل دسته جمعی بوسیله خلقی/ پرچمی را پایین میریزد .

سیاه سنگ با نگارش این اثر، بزودی از طرف خادی ها و اکسایي ها و کامی ها مورد پیگرد و بازپرسی قرار گرفت، ارتش جاسوسان میخواستند که سیاه سنگ را بچه ترسانک نموده و کاری که شروع گشته بود در نطفه خنثی میگردید و اما این مرد خاد گزیده میفهمید که دندانهای زهردار خاد ریخته اند و آنان حلوای واژگان را خوابیده نشخوار میکنند .

سیاه سنگ بی آنکه از غر و فش قمچین بدستان از کارش کناره گیری کند، سنگینانه به " و آن گلوله باران بامداد بهار " ادامه داد، ادامه داد، ادامه داد تا اینکه استخوانهای رییس جمهور و خانواده اش را از زیر خاکهای پولیگون پلچرخی به گورستان مخصوص انتقال بخشید، نوشته سیاه سنگ از یکسو سندی شد برای تثبیت جنایات حزب دموکراتیک خلق، و از سوی دیگر مدرکی شد برای دادخواهی قربانیان و تقاضای عدالت انتقالی .

نویسندگان چهار مقاله انفجاری، پس از عملیه نگاشتن، به چهار سرنوشت همگون و متضاد مواجه گردیده اند :

صف عظیمی از خوانندگان از افشای جنایات حزبی بوسیله آنان استقبال کرده و ادامه کاری را آرزو برده اند و صف علیل و دیرمانده ای نیز از افشا شدن جنایات و خیانات به ماتم نشسته و از هر امکانی برای ساقط کردن نویسندگان و عملیه نگارش استفاده برده اند .

دو صف، دو صدا، دو متن، در یک فضای بحرانی به وقوع می پیوندد، صفی که از جانیان و جنایات در زیر نام های مستعار و دروغین دفاع میکنند و صفی که دلیرانه با نام های اصلی از بیان حقیقت و عدالت لذت

میرند .

فراموش نگردد که درین میانه، هنگامی که اجاقهای نوشتن گرم و قوغین است، لایه های ترسو و زبونی نیز که هیچگاه جسارت بلند شدن و ایستاده مردن را نداشته اند، در زیر نام دیگران و یا نامهای نیمه مستعار مشق دلربایی میکنند و خود را به حیث یک صف، دغل آرای می کنند . هم در نعل میزنند و هم درمیخ . گاهی به نویسندگان دلیر، واه واه و صدآفرین می بخشند و گاهی تلاش میکنند که بوسیله این دلیران، از حزب دموکراتیک خلق انتقام بکشند . اینان که قصد شان به هیچوجه جنایت شناسی و روشن شدن حقایق نمی باشد، با مُردار کردن خود و قلم، با فتنه گری و تقنین، با توسل به دشنام زنی و روباه صفتی، با آب را خت کردن و شخصیت زدایی ها، با تلاق یک وجبی را، جهیل و رزمناو پنداشته، و در خلوت در کنار قورباغه های بیگانه به خوردن عسل و پراته و قهقهه مصروف میمانند .

حزب دموکراتیک (پرچم/ خلق) با خاموشی خود در برابر جنایات حزبی، تمام شانس های بشری خود را از دست داده است، رهبری دیرمانده و پیر، به لحاظ سنی، به مرگ طبیعی سرازیر میباشند و پشتاره جنایات شان به نسل دوم حزب منحلّه انتقال میابد .

آن نسل جوان حزبی، صفوف پائین رتبه، آنانی که تاپه منسوبین دولتی را بر پیشانی های خویش دارند، آنانی که دست شان در خون و کودتا، در اعدام و کشتن و شکنجه، در صاف کردن جاده برای اشغال کشور، در فرامین و دساتیر مرگبار، در نسل کشی، در کوچاندن مردم، در بمباردمان شهر ها و دهکده هادخیل نیست و به علت مقام پایین حزبی – دولتی اینک بار جنایات رهبری را معصومانه بدوش میکشند، و تا زنده هستند از اتهام به جنایت و نقض حقوق بشر نجات ندارند، پیشروی شان چند گزینه مرکب وجود دارد :

- اعتراف به خيانت ملى و جنايات حزبى
- عذر خواهى از مردم و قربانيان
- نقد جدى هفتم ثور و ششم جدى
- طرد و افشاي رهبرى و جانبيان حزبى
- تن دادن به عدالت انتقالى

جون 2009

اعترافات

اسیر جنگی

چریک جوان، دهقان بچه فقیر و بیسوادی را در سال 1361 در جبهات جنوب نواحی کابل در یک مقابله گرم با روس ها یک چشمش را بالانتر اصابت چره بم از دست می دهد، این جنگجوی نستوه بالانتر خونریزی چشم و سرانجام بیهوشی به چنگ روسها می افتد و به حیث **اسیر جنگی** پایشبه ذولانه و رنجیر زندان پلچرخ می بسته می شود . بعد از سپری کردن تحقیق و گرفتن صورت دعوا در انتظار محکمه اختصاصی و انقلابی لحظه شماری می کند .

اسیر جنگی پیش از محکمه در باره خود قضاوت میکند:

مه فکر می کنم که کشته نخاد شدم، چون در آن جنگ که مه دستگیر شدم فکر میکنم که از روسها و دولت کسی کشته نشده، به غیر از تفنگ، بالایم کدام ثبوتی ندارن خدا مهربان اس نخاد کشته شوم

اسیر وادی عصیان به حیث یک انسان عادی به محکمه برده می شود و به حیث یک زندانی غیر عادی دوباره به پلچرخ آورده می شود . روشن است که هیچ مرجعی حق ندارد اسیر جنگی را شکنجه و اعدام کند، بحث من درین مثال بر محور چرایی اعدام کردن اسیر جنگی بوسیله

حزب دموکراتیک خلق نمى چرخد، بحث من بر، عکس العمل عقلی و غریزى يعنى آنچه که در مغز اسير جنگى در درون محکمه میگردد، میچرخد. شکل گیرى نطفه هاى پرسیدن، عصيان، اندیشیدن و ایستادن است که دهقان بچه را برای دفاع از خود آماده مى سازد.

دهقان بچه پس از محکمه، مکالمه اش را با قاضى قصه مى کند:

- قاضى بمجردى که داخل شد و سر چوکی شِشت مره دَو زد :

اشرار کثیف، کته روسها جنگ میکنى

مه عاجزانه گفتم :

- نى صایب مه کده روسها جنگ نکدیم،

قاضى پتکه کد:

تفنگ از شوى ننیست هست، تره یک روسى کته تفنگ گرفته روسى دروغ میگه؟

مه گفتم:

- قاضى صایب تفنگ از مه نیس مه د اونجه تیر میشدم که چشم چره خورد و بیهوش شدم و گیم د زندان رسید

قاضى باز دَو زد:

کور بی شرف، اصلاح نمى شى، گوشه‌ایته واز کو استدلال نکو، بگو که

پشیمان هستى و به حزب و دولت و سوسیالیزم تسلیم هستى

به سوی قاضی سیل کدم و گفتم:

- مه کدام گنایی نکدیم که پشیمان باشم

قاضی چیغ زد:

بگو که فریب خورده ای، تفنگ از توست و بگو که شوروی برادران
ماست

گفتم:

- تفنگ از مه نیس

امدغه قاضی باز دو خطرناک زد:

بی ناموس، تره یک رفیق روسی با تفنگ گرفته روسی دروغ میگه
پشیمان نیستی نمیگی که فریب خوردی نمیگی که شوروی برادر ماست
نمیفامم که چطو شد دفعه‌ا از بی ناموس گفتن و کلمه فریب و شوروی
بسیار بی تاب شدم و روبروی قاضی به صدای بلند گفتم:

- بی ناموس خودت هستی مه فریب نخوردیم تو فریب خوردی که
شوروی ها ره سر زنت آورده ای

قاضی ایستاد شد و با عصبانیت گفت:

دستهای کثافته بسته کنین فکر می کردیم که تویه میکنه و لایق اعدام
شدنه نداره تو کثیف بجرم جنگ با شوروی به اشد مجازات یانی اعدام
محکوم هستی

- عسکر دوید و دستهایم را اولچک زد و مه که روبروی قاضی بودم از
بس که دلم زیاد کوفت کده بود یک پخسه تف بروی قاضی انداختم و مه

ديده مى شود كه چريك زخمى و بيسواد با گرفتن تفنگ، حضور شوروى را بطور خودانگيخته، ابتدائى و عملى زير پرسش مى برد و با گفتن جملات "مه فريب نخورديم و تو فريب خوردى . . . بى ناموس خودت هستى كه شوروى ره آورده اى" خود را در درون تقابلهائى مكالماتى به حيث يك شخص عاصى، مستقل و دگراندیش، به سوى اعدام پرتاب مى كند. جان و زندگى يگانه چيزى است كه اسير جنگى با اداى چند جمله آنرا از دست ميدهد. چه چيزى بالاتر از جان است كه انسان بخاطرش جان را از دست ميدهد؟ مقاومت بخاطر عقیده و آبرو چيز هاى هستند كه اسير جنگى را تا چوبه دار ميبرد. در عصيان و مقاومت توهم زدایی نشده دهقان بيسواد يك نوع ايستادگى روشن و اندیشه مبهمى دفاع از خود نطفه مى بندد.

مجاهدى كه به علت بيهوش شدن از جبهه دستگير شده بود بعد از چند هفته انتظار در دل يك شب به جانبختگان گمنام مى پيوند.

پرسيدن، عصيان و انديشيدن را در درون يك متن نوشتارى مى توان فهميد، و پرسنده، عاصى و انديشنده را از روى جملات يعنى از روى گفتارى كه در متن روى ميدهد مى توان تشخيص كرد.

مه فريب نخورديم

مه پشيمان نيستم

خودت بى ناموس هستى

خودت فريب خورده اى

شوروی ره تو آورده ای

از روی این جملات است که من به تأویل و قضاوت دست میزنم، برای من اسیر بیسواد جنگی که در درون محکمه نمایشی و استبدادی می ایستد و به قیمت خون خویش از عزت خود و آبروی سرزمین خویش دفاع می کند، عصیانگر و پرسنده است و لو پرسنده و عصیانگر ابتدایی و هنگامی که در برابر شوروی و حرفهای مزدورانش که اینک در قیافه قاضی و خارنوال، دلقک نمایی دارند، متقابلاً دست رد میکوبد، در لقای اندیشنده ی مستقل تبارز میکند ولو اندیشنده خود انگيخته و غریزی. و اما قاضی و خارنوال که با هزار و یک دغلکاری و دشنام، در فضای محکمه نمایشی ظاهر می گردند، در واقع به حیث مزدوران گوش بفرمان روس، به حیث آدمک های کوکی و غیر اندیشنده بنمایش می آیند و در مطالعات سیاسی و تاریخی، در قیافه یک برده و یک چاکر مورد بررسی قرار می گیرند .

امتناع

شکنجه گر به اعتراف گرفتن و تولید رنج عادت دارد و هرگز در موقعیتی قرار نمی گیرد که خود به گفتار بیاید و شکنجه دادن های خود را اعتراف کند. جلاد به رگبار و گردن بریدن های نیمه شبی معتاد است و هرگز نمی خواهد نام مقتولین و اعدام شدگان خویش را بروی کاغذ یا در ملای عام به بیان آورد. عادت و اعتیاد به خون و شکنجه، در ذهن و روان جلاد و شکنجه گر تا لحظه های مرگ تداوم میابد. شکنجه گران و جلادان حزبی مخزن خاطرات خونین هستند و اگر دهانه خاطرات را باز کنند، بنی آدم از آدمیت خود پشیمان می شود. همانگونه که نویسندگان کتاب دیالکتیک روشنگری وقتی به بررسی آشویتس میرسند میگویند با وقوع آشویتس، باید همه اندیشه های متمدنانه و مدرنیته یی را در آشغال

ريخت. اينك نيز وقتى نويسندگان و پژوهشگران در بررسى جنايات خلقى/پرچمى به پولیگون و گور هاى دسته جمعى مى رسند، مى گویند با وقوع پولیگون و خندقهاى گمنام، بايد اندیشه هاى حزب دموکراتیک خلق را به آشغال شرم و رسوايى انداخت.

حزب دموکراتیک خلق (نه رهبرى و نه پائين رتبگاناش، نه بسويه جمعى و نه بسويه فردى) تا هنوز دست به اعتراف نزده است. اگر حزب را بطور کلى و نمادين، جلاّد و شکنجه گر بناميم، اين جلاّد و اين شکنجه گر هرگز حاضر نشده و نمى شود که به اعتراف و معذرتخواهى روى بياورد. چون تنور بى بازخواستى و تداوم جنايت گرم است، جانپان نيز با استفاده از همين فضا از هرنوع اعتراف امتناع مى ورزند. اعتراف کردن و معذرتخواهى مرحله اى از تکامل و احساس آدميت است، اين جلاّد و اين شکنجه گر هنوز از خيرات اوضاع به اين مرحله نرسيده است که به اعتراف روشن و زلالين روى بياورد. بنابرين نه مى خواهد و هکذا بايد گفت که نه مى تواند به فاجعه خونين کودتا و پيامد هاى تباه کننده اش اعتراف کند. به دستگيرى، شکنجه و اعدام سيستماتيک هزاران هزار انسان بيگناه اعتراف کند. به جنايت ثور و خيانت شش جدى اعتراف کند، به چاکرى و مشاور پرستى اعتراف کند، به تبعيد و کوچاندن و مخالف کشى اعتراف کند، به انهدام جامعه مدنى اعتراف کند، به توطئه و رفيق کشى و انفجارات درونى اعتراف کند. به تيار گرايى مزمن و تسليم شدن به تنظيمهاى اسلامى اعتراف کند، به برف بام خود به شانه ديگرى انداختن اعتراف کند و به... .

شکنجه گر خلقى/پرچمى، بهتر از هر کس خودش ميداند که با خنديدن بروى ميثاق منع شکنجه و اعلاميه حقوق بشر، زندانى سياسى را براى گرفتن اعتراف، شکنجه مى داد و تا آنجا که زندانى يا در زير شکنجه مى مُرد يا به اعتراف حقيقى و کاذب پناهنده مى شد، اعتراف و مردن دو حالت زندانى را در زير شکنجه ترسيم مىکرد.

گفتم که حزب دموکراتیک خلق به حیث یک واحد کل، یک شکنجه گر است، شکنجه گری که از اعتراف به شکنجه دادن امتناع میورزد، امتناعی که از چاکری و فقدان تفکر سالم منشا میگیرد. رهبران خونین دست و سرگین چشم حزب چرا از اعتراف امتناع میورزند؟

اعتراف کردن درین بحث نوعی اندیشیدن است، نوعی از پرسیدن است. نوعی از بخویش آمدن و حضور در درون وجدان است، اعتراف کردن گذار بسوی پرسش های اندیشیده و اندیشه های پرسشگر است. اعتراف، برآیند بررسی کردار و روایت هایی است که در گذشته به نحو جنایتبار و خونین اتفاق افتیده اند. اعتراف ابهتی است که به اندیشیدن ضرورت دارد به ذهن کنجکاو و پرسنده و باوجدان نیازمند است. مغزی که نتواند مسئولانه بیندیشد چگونه می تواند به اعتراف روی بیاورد، شعوری که نتواند بپرسد چگونه می تواند عظمت اعتراف را درک نماید. اعتراف کردن تخلیه روانی نیست بل تسویه وجدانی است. ژست اخلاقی یا عطر تابوت نیست بل جهشی واقعبینانه در درون طرح و تفکر باسی و دیرمانده است.

اگرگفتار و نوشتار حزب (خلق/پرچم) را به سه مرحله تقسیم کنیم:

مرحله پیش از کودتای ثور

مرحله دکتاتوری چهارده ساله

مرحله فروپاشی و رسوایی

دیده می شود که مقاله ها، سخنرانی ها، اطلاعیه ها، فرامین، تزیینات، دساتیر... در سه مرحله، دارای سه رنگ و سه نوع کارکرد متفاوت اند.

مرحله اول، از 1343 تا 1357 را احتوا مى کند، درين مرحله همه چيز با التباس سرخ، توده گرا و انقلابى ظاهر ميگردد، در مظاهرات و جريده ها به مردم وعده دموکراسى، عدالت و سوسياليم داده مى شود. از سرنای حزب سازهاى رنگين مثل نان و خانه و لباس نواخته مى شود، مرحله شيفتگى به انقلاب و شيفتگى به ليننيزم و شيفتگى به قدرت.

مرحله دوم، از 1357-1371 که دوران وفا کردن به وعده هاست، که مرحله عملى کردن لاف ها و گزافه هاست، که دوران نشان دادن دموکراسى و نان است، درين دوره، حزب بجای انقلاب به کودتا روى مى آورد، بجای ليننيزم به سويتيزم و انترناسيوناليزم تکیه ميزند. مردم و روشنفکران دگراندیشه با حزب دموکراتيک که با چيزى بنام جلا دجانی مواجه مى گردند. همه صدا ها و مانيفست هاى وعده داده شده، از گلولى دو دژخيم و دستان دو جلا د پائين ميريزند. خلق/پرچم به حيث افعى دوسره، درين دوره در پراتيک نشان ميدهند که غير دموکراتيک ترين حزب و دستشاندۀ ترين دولت عالم بوده اند.

مرحله سوم، از 1371 تا امروز، اين مرحله بسيار مضحک، وحشتناک و مترسک نماست، مرحله تسليمى، مرحله فروپاشى و مرحله رسوايى. درين مرحله که دوره بازنشستگى از جنايات عملى حزبى است، دوره جنايات فردى بطريق دگر يعنى بطريق جعل نويسى و گريز از مسؤليت، آغاز مى گردد. اگر اراجيفى که بعد از 1371 خاصتن بوسيله جانيان رده هاى بالايى حزب نوشته شده اند، مورد تحليل و بررسى قرار بگيرند، ديده مى شود که هر جانی و هر جاسوس در نوشته هاى خود فقط و فقط تلاش کرده است تا کوه جنايت حزبى را از شانه خود بردارد و برشانه رقيب

حزبی و رقیب قومی خود بگذارد. تلاش کرده است که جنایت و خیانت را رنگ فرکسیون و رنگ انفرادی ببخشد (مانند: اردو و سیاست از نبی عظیمی، ظهور و زوال از دستگیر پنجشیری، نگاهی بتاریخ حزب دموکراتیک خلقاز قدوس غوربندی، یاداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی از سلطان علی کشتمند، آخرین مصاحبه کارمل با مصطفی دانش، دشنه های سرخاز فقیر محمد ودان، . . .). درین نوشته ها تمامی اتفاقات و اندیشه ها پیوسته جعل می گردند و **امتناع از اعتراف** به بهترین شکل در میان اوراق به ظهور می رسد.

امتناع از اعتراف، ادامه دارد. رهبران و جانبان حزب دموکراتیک خلق که طی چهارده سال حسب معمول بجای مغز شان مشاورین روسی می اندیشیدند، و در آنزمان بالاجبار قدرت تفکر و ظرفیت پرسیدن را از دست داده بودند، و اینک که با سیمای شکسته در تشت حال، گوشمالی ها و سرخمی های ماضی را (مانند: ترک، امین، ببرک، نجیب) قی می کنند، باز هم برشالوده همان عادات و همان شرط ها و همان هستری هاست که بدون دخالت مغز ارباب، قشر خاکستری مغز شان کار نمی کند، نه ذهن سنتی که ذهن اشغال شده و عادت می باشد که از مستقلانه اندیشیدن و اعتراف کردن، امتناع میورزند. سکوت مرگبار فعلی شان، چاکرمنشی های گذشتها در زمان حال به بیان میآورد.

معذرتخواهی و اعتراف کردن به ذهن و شعوری تعلق میگیرد که نخست متکی بخود باشد و شرایط و زمینه های اندیشیدن و پرسیدن را در خود پرورده باشد و اینک رهبران خلقی/پرجمی که سالها در قشر آگاه و ناآگاه مغز خویش تصاویر و مفاهیم جنایت و خیانت را پرورده اند، هرگز نمی توانند به نقد جنایت و خیانت روی بیاورند یا بکلام دیگر که اصلا نمی توانند جنایت و خیانت حزبی خویش را زیر پرسش ببرند.

معذرتخواهی با پس زدن حقیقت یکی نیست، معذرتخواهی از اعترافات

روشن، منشاء می گیرد نه از ماست مالی جنايات. برخی از درجه داران حزبی اگر بسیار مجبور شوند، نه در میان اوراق و سخن های با مسئولیت و جدی بلکه در مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی، در مکالمات حزبی، چیز هایی را بطور سرپوشیده و با آه و افسوس رمانتیک زمزمه می کنند، هرگز بسوی تشریح خیانت و تفسیر جنايت پیش نمی روند، هرگز تن به اعتراف و معذرتخواهی نمی دهند، حرف های شان در بهترین صورت، به حیث یک تخلیه کاذب، به جعل و غوغای نوستالوژیک منجر می گردد:

" من کاملاً متأسف و شرمنده هستم که در آن جریان ها دست داشتم یا شرکت داشتم... حزب دموکراتیک خلق افغانستان با اشغال قدرت، مرگ تدریجی خود را آغاز کرد، با اشغال قدرت لگد زد به تمام آن چیزی های که به مردم به مثابه آرمان خود وعده داده بود، حزب ما یک حزب دموکراتیک نبود یک حزب اقتدار گرا و وابسته بود"

www.bbc.co.uk/persian/afghanistan/2012/05/120504_zs_mazdak_sound_bbc

رهبران حزب دموکراتیک خلق چرا به اعتراف و معذرتخواهی روی نمی آورند؟ این رهبران که اکثراً با لاتر از هفتاد و پنج سال عمر شان به رسوایی و خونریزی گذشته است، و اکنون پا بر لب گور می باشند، هنوز به دلیل نداشتن صداقت و به دلیل جبن و ترس، ترجیع می دهند که با سکوت خویش بسوی گور بروند و در ملای عام بر تحت ننگ تاریخ چارمیخ بمانند.

صفحه سرخ حافظه رهبران و همه جانیان حزبی مانند تابلوی گرانیکای پیکاسو است پر از خون و چشم های کشیده شده و معلق با توته های گوشت بنی آدم. پر از چاکری و دست بوسی مشاورین، پر از گلوله و چیغ و رگبار، پر از کودتا و توطئه و نیرنگ، پر از میمون و روباه و

گاو، پر از تیغ و تبر و تبردار. پر از ریسمان و نطع و دار... رهبرانی که ذهن و خاطره‌شان را هزاران تصویر سرخ و هزاران واژه خونین محاصره کرده باشند و هر لحظه این تصاویر و این واژه‌ها مانند سپاهیان ارتش چهلیم بر چار سوی شان حصار شوند، چگونه می‌توانند با چنین پشتاره حزین و تراژیک به سوی زیبایی‌های اعتراف و معذرتخواهی رهنمون گردند؟

با درنظر داشت تأویلی که من در مورد جنایات حزبی، جنایتکاران و ناقضین حقوق بشرپیشکش نموده‌ام، در کلیت خود، سؤالاتی را بر می‌انگیزد که در مورد اعتراف و به تفکر آمدن یا به تفکر آوردن رهبران حزب دموکراتیک خلق و یا مجموعه‌ای از جانیان و تبهکاران رده‌های بالا و پائین آن، نمی‌باشد، بلکه این پرسش‌ها و این بغرنج‌ها می‌توانند زمینه‌های کاوش‌ها و دریافت پاسخ‌ها را برای آیندگان فراهم سازد. مهم این نیست که جانیان حزبی هنوز هم ترجیع بدهند که در میان اقیانوس خون، قطره قطره به رسوایی و مرگ فزینی برسند، بل مهم این است که شرم و رسوایی‌شان قبل از هر امتناعی به اعتراف و معذرتخواهی سرازیر گشته است.

فراموشی و تلاش برای "تیر په هیر"، نمی‌تواند راه حل معضله جنایات سازمانیافته حزبی باشد. اعتراف و معذرتخواهی یگانه راهی است که سرانجام باید اعضای حزب به آن تن بدهد. حالا پرسش من بر میگردد به آن عده اعضا و کادرهای جوانی که دیروز در درون سیمهای خاردار حزب دموکراتیک خلق و اتمسفیر روسی تغذیه میشدند و نفس می‌کشیدند، دیروز خونریزی و صدها جنایت و خیانت حزب را می‌دیدند ولی سر در حریم سکوت فرو میبردند، دیروز مانند آدمهای کر و چشم بسته، تواریش زده و پرستنده رهبران بودند، دیروز در برابر جنایت‌ور و اشغال‌کشور در خاموشی مطلق غوطه میزدند، دیروز از امتیازات حزبی و دولتی مانند غنیمت‌های بادآورده استفاده می‌کردند... با وجود

اینگونه تعلقات، آنانی که از نوک انگشتان شان خون بنی آدم نمی چکد، اعضایی که در دستگیری و محاکمه و شکنجه زندانیان دست نداشته اند، افرادی که در ویرانی قریه ها و کوچانیدن مردم نقش نداشته اند... می توانند به نیابت از رهبران خائن و جنایتکار، به اندیشیدن ببایند و با مراجعه به مردم و قربانیان به اعتراف و معذرتخواهی و انتقاد از خود روی بیاورند.

بیاد باید داشت که فاجعه و جنايات سیستماتیک از هفتم ثور 57 تا هشتم ثور 71 اتفاق افتیده است و این جنايات را یک حزب دستنشانده مرتکب شده است. نباید فراموش کرد که شما کادر ها و اعضای جوانتر حزب نیز به حیث پرزه های غیر کلیدی در ماشین جنایت به حرکت درآمده اید، بهوش باشید که بیست سال بعد نیز نسل دیگر به حیث وارثین شهدا و قربانیان، به حیث مؤرخین و منتقدین، در برابر شما می ایستند و شما را به حیث بازماندگان حزب دموکراتیک خلق به محاکمه رویاروی میکشانند، چنانچه محاکمه رهبران و تبهکاران معلوم الحال حزب دموکراتیک خلق، همه روزه در روزمره گیهای مردم دایر می گردد، این محاکمه در ترانه ها، مقاله ها، مصاحبه ها، داستان ها، خاطره ها، پژوهش ها، ... بشکل فراموش نشده و تابان برگزار می گردد.

وجدان، موتور اعتراف و معذرتخواهی است.

اندیشیدن، روزنه ی بسوی به حقیقت است.

با درون خالی و مغز دستبرد شده نمی توان چراغ اعتراف را روشن کرد. نمی توان نقبی بسوی حقیقت زد، نمی توان خون های ریخته را به گلهای نسترن تبدیل کرد.

سکوت رهبران در برابر جنايات اتفاق افتاده حزبی، وقوع جنایت به طرز دیگر است . به تکرار باید نوشت که خاطره نویسان قاتل با نگارش های

وارونه، جنایات حزبی را به جنایات منفرد و غیر حزبی انتقال می دهندتفکر درست این خواهد بود که کادر های درجه یائین حزب دموکراتیک خلق، آنانی که دستی در جنایت و خیانت نداشته اند، قلم بردارند و پس از اندیشیدن، پرسیدن و نقد کردن، خود را به نیابت رهبران مرده و سرنگون، برافرازند و با اعتراف به جنایت و خیانت حزب دموکراتیک خلق، نسل مبارز فردا را صیقل بزنند و با تمام خضوع از مردم و قربانیان معذرتخواهی نمایند.

اگر تبر بدستان کمیته مرکزی و شورای انقلابی، بجای امضاء کنندگان دساتیر کشتار، تصادفاً نقاشان حرمسرا می شدند، دستهای خونچکان و چهره های خونگرفته خود را مانند قیافه جلاخان عصر حجر، نقاشی میکردند. جلاخان که در دست چپ شان کلشنکوف و در دست راست شان سویتیم، می درخشید. دستهایی که با ماشیندار روسی سینه پرخاشگران ضد روسی را می شگافتند.

توقع کاذب خواهد بود اگر تصور شود که کشتمند، نور، بارق، لایق، رفیع، قادر، عظیمی، کاویانی، وکیل، غنی، ... پنجشیری، میثاق، زیری، سوما، شاولی، گلابزوی، مزدوریار، سروری، جلیلی و گروموف ها و پلیچکا ها، ... این مومیایی های دیرمانده از اهرام های رسوایی برخیزند و مانند آدمهای قرن بیست و یکمی آدم کشی های جنون آمیز و جنایات گسترده حزب دموکراتیک خلق را اعتراف نمایند. تجربه دو دهه سکوت، ثابت کرد که یاداشتهای خونین این افلیج های عتیقه را با صد سیر باروت وطنی هم نمی توان منفجر ساخت. خاطره نویسان حزبی اگر تصادفاً در تلک اعتراف گیر بمانند به اعترافات کاذب و پل گم کن دست میزنند و حجم جنایات را کوچک و تصادفی و انفرادی نشان می دهند.

ساکتور بدستان چنگ بروت/جناح تره کی، خون هزاران هزار انسان ضدثوری را بر طناب خونآلود جناح شاگرد وفادار می آویزند و باند امین

با آویختن لست چهارده هزار اعدامی، روی استاد و نابغه پرستان شرق را سیه و سیاه تر میسازند. شاه شجاع کوچک، با صد کرشمه سرخ سر هزاران انسان ضد روسی را در پای "عجوزه هزارداماد" ذبح میکند و رئیس عمومی خاد در لقای شاگرد ثانی، طعم خیانت ملی و عطر اعدامهای نیمه شبی را در پیراهن دریده ببرک پاک میکند. پرچمی کلاه لنینی را بر زمین میزنند ریش میماند پکول می پوشد و خلقی را کمونیست بیسواد و قبیله گرا و جنایتکار میداند و خلقی نیز بروت های آویزش را با تیغ فرامین هشتگانه میتراشد لنگی سیاه بسر میکند و با ادای غلیظ بسم الله و با امر بالمعروفش، پرچمی را، ملحد، سویتست و مزدور برژنف و گرباچف می خواند... و همین درامه ننگین در درون هر فرکسیون کوچک حزبی تکرار میگردد. تره کی خواه ها امینی ها را میکوبند و بار جنايات را به گردن باند امین جلاد بار میکنند و امینی ها نابغه پرستان را ملامت میکنند و بار جنايات را به گردن تابوت های ثلاثه یعنی گلابزوی، و طنجار و سروری می خوابانند. ... به همین طور گارنیزپونی ها و ملیشه های کارملی با دریش دادن نجیب در میدان هوایی کابل از نجیبی ها انتقام می کشند و نجیبی ها تمام مزدور منشی و تسلیمی و جنايات را با نمایش دادن فلم های مستند در یو تیوب، به گردن های خمیده کارملی ها آویزان میکنند. . درین گونه شاخ جنگی های جناحی، تنها مردم و قربانیان هستند که تمامی جناحهای حزب دموکراتیک خلق افغانستان را جنایتکاران و حمله آرایان عجوزه های هزار داماد میدانند.

اعتراف گیران به اعتراف نمی آیند

حزب دموکراتیک خلق، مانند وریترا در شکم خود رودخانه ها را ذخیره دارد، منتها وریترا (نام اژدها در سرود های رامایانا) هفت رودخانه زمین را بلعید و در شکم ذخیره کرد و حزب دو سره و ضد دموکراتیک

و ضد خلق، هفت رودخانه خون را هفت بار نوشید و برای روز های
رسوایی ، خود را در هشت، پس انداز کرد.

براستی من نمیدانم چه رنگ دارد گل مرسل گل میخک
کدام گل بر سر گورست کدام گل بر سر سینه
کدام گل بر شهید زیبد،
کدام گل بر شب خینه
سوادم وحشت رنگست
جنون درخود
حضور شیشه در سنگست.

مرگ عاطفه

حسی فراتر از درد، فضای تیره و ناشناخته ای است که احساس و عواطف را مختل می سازد. این اختلال ناشی از فشار و تراکم وحشتهایی است که بر روح زخم خورده زندانی ذخیره شده است، حفره های روانی، زندانی را بسوی مرگ حس و مرگ عاطفه میبرد... بسوی بی تفاوتی های سرد و اجباری .

شب اعدام وقتی از کنار زندانی الف، نام اعدامی ب را میخواند، زندانی الف تکان میخورد اما بیشترین نه از برای مرگ هم اتاقی، بل بخاطر انتظار در شنیدن نام خود... وقتی زندانی می بیند که همزنجیرش در زیر شکنجه جان کنی دارد، با گریز از شبیه سازی، بدفاع از خود برمی خیزد، درد دیدن و شنیدن را با نفی تصویر و تصور، زایل می سازد. گرفتن تحفه و یادگاری از اعدامی، به معنای نوع دیگری از مرگ عاطفه هاست، هم سلول اعدام می شود و زندانی زنده مانده متوصل به گرفتن

يادگار مى شود: ساعت، پول، بکس، پتو...

زندانى وقتى مى بيند که عسکر نعلش زندانى را کش مى کند درخود اگر ميلرزد بخاطر نعلش خود اوست نه نعلش بيرون از خودش من خودم در درون حويلى اتاقهاى تحقيق صدارت، نعلش را ديدم که عسکرخاد کش مى کرد و من آنگونه که لازمه يک انسان نورمال است، تکان نخوردم و نعلش کشى مانند صحنه تئاتراز نظرم گم شد. . . " بى عاطفگى و بى احساسى مىکانيزم ضرورى دفاع از خود " را شکل مى بخشد. احساس و عاطفه زندانى در مراحل استتقاق، زخمى مى گردد. تنهائى و ترس، دو امکان هميشه موجود براى زندانى است، زندانى در درون تنهائى و ترس نفس مى کشد. از همين خاطر است که هر زندانى در جريان تحقيق ترجيع مى دهد که بعد از هر ضربتى ديگر چشمانش براى هميشه بسته بماند.

هر زندانى درزير دندانهاى ماشين خونين خادسه مرحله را طى مىکند:

1 مرحله شکنجه

2 مرحله اعدام

3 مرحله حبس

زندانى متناسب به عمق ضربات و حجم فشار هاى که در ذهن و جسمش حک مانده است، از مرحله اول به مرحله دوم يا مرحله سوم پرتاب مى شود. هر مرحله تجربه منحصر به فرد است، هنوز ما از تجربه اعدامى در ميدان تيرباران چيزى نميدانيم. در پلچرخى قصه اى وجود داشت که گويا در زمان خلقى ها يک بندى از گور دسته جمعى با آنکه بولدوزر خاک را بالاي اجساد، هموار کرده بود، زنده مانده و از خندق گريخته بود. اما متأسفانه که آن شهيد زنده در مورد خاطره آن تراژدى خونين چيزى ننوشته است تا ما ميفهميديم که بعد از خوردن گلوله و خوابيدن در زير خاک، اگر زنده مانده باشى در حس و عقلت چه مىگذرد؟ کاش زندانى زير

خاک بما مینوشت که حزبی ها در شب های اعدام در زمین سرخ پولیگون با چه احساس و ددبیه ای ظاهر می گشتند؟ کاش برای ما کسی بنویسد که در شب گلوله باران، حزبی ها چگونه شعار می دادند و حکم اعدام را با چه لحن و چه ادبیاتی ابلاغ می کردند؟ فرمان اور چگونه ادا می گردید؟

مقوله درد نمی تواند درد را بیان کند. زندانی سیاسی انواع درد و انواع رنج را تجربه میکند. انواع تنهایی و انواع برپادی را در اعماق روح ذخیره می کند. از همیپروست که در درون روح هر زندانی کوهی از کرستل تیزاب است که قطره قطره آب می گردد و با هر قطره خود روح و جسم زندانی را با خود ذوب می سازد. این تجربه هاست که زندانی بسوی اختلال استرس بعد از ضربه کشیده می شود.

مقوله غم بیانگر غم شده نمی تواند، شاید انسانی که شکنجه نشده باشد درباره زخم روح و زخم تن چیزی نداند، زندانی خوابیده در زیر شکنجه و نشسته در کوته قلفی، به مدد حلول در خاطرات بیرون از زندان، به خود انرژی میبخشد. گذار از زمان حال به زمان ماضی به نفع زندانی عمل میکند و یاد های گذشته مرحمی می شود بروی زخمهای جاری. این گذار چرخشی است که در حوزه دفاع از خود شکل میگیرد و روح را عاشق و جسم را شاد نگه میدارد.

زندانی که از زندان بیرون می شود و در فضای خارج از پنجره و قفس در میان اجتماع قرار میگیرد. بازهم بسوی گذشته در حرکت است و میخواهد در خاطرات زندان زندگی کند. گذار از فضای عادی و نورمال زندگی بسوی ماضی های پر درد و رنج آور، از فشار های روانی و ضرباتی منشا میگیرد که در گذشته ها اتفاق افتیده است. چرخش بسوی

گذشته هاى تاريخى، رويکرد بسوى زخمهاى ماضى بمعناى جدا شدن از زمان حال و روزمره گيهاست، بمعناى خاموش كردن فانونس واقعى و رفتن بسوى همان تاريخى هاى مخيل است.

حس فراتر از درد است كه انسان معترض و منتقد را از كانال ديالك تيك روشنگرى عبور مى دهد.

پايان

لايه

مارچ 2011